طی الغافلین، مولفۂ خان آرزو، فارسی
کلام نثری بخطِ نستعلیق،
بلا صحافت، اندازہ ۱۷ سطور فی صفحہ،

کتابت نامکمل،

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد کلام آفرین کلیم و قابل قول فوق کل ذی علم علیم جل شانه و صلوة افصح الفصحا که فاتح
کتاب   که نبوت است علیه و علی آله من التحیات اکملها عرض می شود که این ایام
مطالعه دیوان بلاغت بنیان جناب   نکته پردازی و دبیر فلک سخن سازی
بقیة السلف و تحفة الخلف نتیجه متقدمین و خاتم متاخرین شیخ محمد علی متخلص بحزین که تخمیناً از مدت
ده سال بسبب   هندوستان جنت نشان که داخلش من دخله
کان آمنا گویان است گردیده و از طنطنه شاعریش گوش اصاغر و اکابر پر گردیده اتفاق
افتاد و استفاده تمام دست بهم داده لیکن در بعضی اشعار بسبب قصور ذهن بمعانی آن نرسیده
و فایز بمقاصد آن نگردیده ترددی روی داد ناچار در تحریر را بر روی قلم مشوش رقم
نمود گشتاد و نیز پاره از مصارع را که از جهت نارسائی فهم خویش نارسا فهمیده

گاهی باندک تغیّر بتبدیل گردانیده و گاهی خود گفته و رسانیده پس این را از عالم خطای
بزرگان گرفتن که در واقع خطای بزرگی است تصور نباید فرمود بلکه برای غلط خورده
که دستمایهٔ اهل هند است پسندیده نمود و امیدوار است که اگر احیاناً بنظر شریف او
درآید از خلل و زلل برآید فرد دل همچو شیشه شکسته را درگریه هاست بارها
لفظ بارها که جمع های نیست و اگر منظور های های است بحذف یا پس مسموع نیست
سند می باید های های و ها یا های شهرت می دارد فرد حزین از دیده می پالم نگاهی
حسرت آلودی را که آغوشش مژگان داده ام خاک صفاهان را در مصرع اول
می پالم ظاهر امنون است لیکن پالیدن لازم است در [illegible] نگاه حسرت آلود
مفعول نمی تواند شد مگر آنکه گویند حرف یا از آن محذوف شده باشد یعنی می پالم با نگاه یعنی
حسرت آلود از [illegible] سر برهنه باشد چنانکه درین بیت سر برهنه از آن سر میکند و نیز
که در قلمرو بال هما هوا گرم است لیکن غیر سر برهنه و پای برهنه که بمعنی شخص برهنه سر
و برهنه پا است دیگر دیده نشده پس حذف یا نیز در این جا [illegible] نخواهد و می تواند
که می پالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن [illegible] کردن باشد
لیکن اگر پالم ماخوذ از پالیدن است پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو است چنانکه
میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری کاشی نوشته اند و این اینجا هیچ مناسبت ندارد
و اگر ماخوذ از پالودن در صحت آن شک چرا که بدین معنی در کلام استاذه دیده نشده
بلکه پالاییم و پالاید آمده معهذا اکثر فرسیان است مصدری که ما قبل دال و نون آن

واو معروف باشد در مستقبل بون حذف شود و عوض واو الف و یا آید چنانکه از غنودن
غناید و از شنودن اشناید و از شنودن شناید و از نمودن نماید و از کشودن کشاید و از فزودن
فزاید مگر آنکه ما قبل آن واو گاهی در بعضی از صیغه‌ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن
که درود و شنود آمده این قاعده کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود
در حسرت و هجر خاک صفاهان چندان لطف ندارد و پس بهتر آنست که مصرع اول
چنین باشد ع نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی فرد تا دام گشاده چنین زلفت
افتاده خراب آشیانها لفظ آشیانها دلالت بر مرغان دارد مناسب چنین زلف
آهو است بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوی که بمشک نسبت دارد و درین صورت
تغیر قافیه ضروری شود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب جلهٔ صحرا یا لفظ
چنین از مصراع دور کنند و چنین موزون کنند ع تا دام گشاده است زلفت فرد بر خرابه‌ای
بکن از دو دیداری نگو وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را خاطر ویران را وحشت آباد کردن
چندان مضایقه ندارد که نهی از آن باید کرد درین صورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست
و جمعیت خاطر عاشق در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خطاب با او نموده استغنای او
ندارد فرد ظلمت کدهٔ عاشق از چهره منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شبها را
شب بروز آوردن غیر تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت
فرد گران جان بر شبنم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من روی گرمی آفتاب را
در وسط این شرط و جزا حرا آنم با اگر لطف شعر مبتذل است مرزا صایب میگوید

باندک روی گرمی لب بر گل میگشایم شبنم را ۔ چرا در شناسی اینقدر کس بیوفا باشد را

قوله تا کرفسرده ایم صبا راچه میشود ۔ ره کم نکرده بوی گل تا دماغ ما

درین بیت تقدیری ضروری است تا معنی صحیح شود و آن لفظ نیاید است و نیز در مصرع اول صبا راچه میشود گفته و در مصرع دوم نسبت راه کم نکردن ببوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معهذا راه غلط کردن درینجا اولی است که راه کم کردن اعم است ازان قوله

سرگاه فرشدن دارم کو بتجاز عشقی ۔ که ناقوسش بجای نغمه یا حی شنود یارا

پوشیده نیست که ناقوس بجای یا حی نمی تواند شد مگر آواز آن می باشد قوله اگرچه صد سال

ره نخودیها بخاک راحت فتاده باشم ۔ چو باز پرسی حدیث منزل ز شوق گویم الست لبا

خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خودپرستی ۔ ز شوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا

درین دو بیت سکته واقع است اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته جایز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار گرانی میکند مصرع اول باندک تغیر چنین می شود اگرچه صد سال در ره تو ز بیخودیها فتاده باشم و در سکته بیت دوم باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور می توان کرد لیکن ازین وقت دماغ نیست اگرچه در مصرع که فقیر ساخته نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی است و در مصرع شیخ مصدر سکته حرفی که حرف زاید را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان ابوطالب کلیم مملو است قوله

از همت سرمستان بردار خرد خضری ۔ تنها نتوان رفتن صحرای محبت را

خضر برداشتن عبارت تازه است و خضر از عالم زاد که توان برداشت و درینجا همراه

گرفتن

گرفتن می باید و اگر گویند مفهوم برداشتن در محاوره آمده گوییم همراه برداشتن است نه تنها
برداشتن و بر تقدیر تسلیم خصوصیتی نیست که برداشته شود فرد صف مژگان تو گر سایه بر پا افکند
خار قلاب شود در بدن پای ما ا در مصرع اول لفظ صف زاید است و هیچ کار نمیکند
و در مصرع دوم لفظ ما زیرا چه مطلب آن است اگر مژگان تو سایه بر پا افکند بسبب
کجی آن خارها صورت قلاب بهم رسانید درین صورت کلمه ما را هیچ معنی و دخل در معنی نبود
بلکه مخل اصل مطلب است قوله در محبت وار باد حزین تم غمزه‌های جادوانه تا د
لفظ جادوانه اینجا بیکار محض است زیرا که در صورت جادوان بودن غمزه درازی عمر
چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدایی هندی ازین عالم ه گفتن دعای الف تو تحصیل حاصل است
با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ا قوله تو گر ابر کف آلی تشنه کامان را ببخشایی ا
چرا چون باد آتش میزنی در دامن بحالی ما را ا درین بیت معشوق را ممدوح مقرر کرده
زیرا که معشوق ابر کف گفتن بد اخانه شدن است و نیز بخشایش و بخشانیدن در محل
زخم و عفو مستعمل است و در معنی عطا و بخشش سند میخواهد فرد میزبان گشت در دل صد چاک
راز عشق و این خانه شکسته هوا نگه ندا شت ا از مصرع اول مستفاد میشود که رازی که در دل
بود بسبب چاکها برآمده و فاش شد و از مصرع اگر خانه شکسته محافظت باد نتواند که باد
از هر طرف در آن می آید و درین دو معنی تغایر تمام است فرد خورشید و ماه آینه روی یار نیست
عینک حجاب گرد اگر دیده تار نیست ا این بیت از عالم بد عاشقی است و در مصرع
اول هیچ مراعات دیده تار نیست فرد مانع نمیشود کف لب تا به سیل را ه دامن

چرا که گریه بی اختیار نیست ۞ دامن را با کف بی تابی نسبتی نیست مقصود نفی در کلام
بلغا مانع اثبات است اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می‌بود نفی آن صحبت میداشت
فافهم خود ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت ۞ عیسی به تمنای تو بیمار محبت
مخفی نیست که در اینجا از الفاظ زاید محض است یا عیسی به تمنای تو بیمار است می باید
یا عیسی بیمار محبت تست خود یا رب آن لعل شکرخا همه جا نوشینش باد ۞ خون ما
بیگناهانی که به بیمار او است ۞ یای تحتانی آخر بیگناهان و کاف بعد آن واقع شده
عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند خود روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت
روی تو حجت ما است ای قبله گاه حاجت ۱ ترکیب روزی که در قیامت قیامت
ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک روز است در یصورت تا روز قیامت
یا قیامت تنها یا روزی تنها می باید مقصود لطف شعر از خواجه شیرازی است چنانکه فرماید
۞ برغم مدعیانی که منع عشق کنند ۞ جمال چهره تو حجت موجه ما است ۞ لیکن در میان
فرق زمین تا آسمان است مقصود قبله حاجت زبان زد اهل زبان است نه قبله گاه
حاجت خود تا بوسه آن حسن گلوسوز چه باشد ۱ نام لب او کام مرا در شکر انداخت
شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره گویند لیکن آن نیز بسیار بعید است
خود شور رقص الجمل آرد بطرب بادیه را ۱ زاهد از جا چو برآید چه تماشا نیست که
نسبت طرب به بادیه بعدی دارد در یصورت قافله بهتر است خود امروز از این
مرحله شاهان سفر کن ۱ ور نه شب ما امشب و فردا نتوان گفت ۱ امشب و فردا

نمی

مسموع نیست امروز و فردا میگویند هرچند معنی بیت صحیح است و نیز از زوقی دارد گفتن مسئله دینی
نیست که تعلق بمذهب داشته باشد قو سبزه دیده را بزیر قدم خار و گل یکیست ا سیل
از بلند و پست بجا بان خبر داشت ا ا این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند
و پست قرار دادن بسیار بعید است معهذا سیل خبر داشت برای قافیه است والا محل خبر
ندارد است قو برار رفیقان شب زنده دارست ا ا سبزه رو که از دل عاشقان ا که بیت با
بالفظ زار نامناسب است اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب قو از جلوه
قیامت بجهان افکن بگذار ا در خاک بره خاک تمنای قیامت ا نسبت بخاک بردن
تمنای قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افکندن کرده باشد
بایستی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع میشد خاک تنها چه معنی دارد
در شعارت ملی او چه فایده بخودی درین باب ضرور است قو یاری که غمی می برد از یاد شراب است ا
خون گری اگر هست درین بزم کباب است ا مخفی نیست که لفظ یاد دید و معنی مستعمل شده
یکی دیگر بمعنی که عبادت است از یاد کردن جایی یاد کردن که حافظ است در بصورت غم
از یاد بردن در این جا مقبول نیست هرچه مطلب دور کردن ذات غم است یعنی دوستی
که نسبت آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد همچو دوستی است که غم چه کرا یاد غم
از دل می برد شراب است گوییم که در بصورت لفظ هم درکار میشود قو ابو دوره سحر خبر
چشم امیدم ا لوی خویش یار از در و دیوار بلندست ا بلند شدن بو مسموع نیست
سند میخواهد قو را تشین جلوه من شهر کباب است خزین آه از آن برق که در خرمن دلها میشود

بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها سوخت نه در خرمن دلها میسوخت معنی اضافت بود
زانشین جلوه من محلی دیگر میداد قو مژگان بهم نزنم از شور رستخیز ا نجو غائی حشر
خواب پریشان عاشق است ا از مصراع اول چنان مستفاد میشود که از شور قیامت
مژگان بهم نزنم خواب نمی برد درین صورت معنی مصرع دویم مربوط میگردد قو ار وا رست
لاله اگر کاسه داشت پیش کفم ا گلی است داغ که مخصوص گلستان منست ا
بر صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل
نامناسب است و مناسب در اینجا زر میباشد و طعامی است چنانچه طریق گدایان
سایل است پس اگر اینچنین میگفت ع زری ز داغ محبت که در دوکان منست ا
قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد قو غفلت ایجاد نه
دهر بلا است ا در ره سیل غنوده ایم عبث ا بر سخن فهم پوشیده نیست که لفظ عبث
در اینجا عبث است و غلط صحیح است چرا که استعمال عبث در محل فایده است
اینجا خود منظور فایده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل غنوده میشود قو تا رنگ لعل تو
بصهبا چه احتیاج ا با نرگست بباغ و مینا چه احتیاج ا نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست
و نیز لفظ مصرع اول یک نسبت میخواهد قو از جان کرشمگان بجهان ناز میکنند ا عشاق
خسته را بمسیحا چه احتیاج ا الحق سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین چه نیست
بمذاق فقیر این مصرع از مصرع حضرت شیخ بهتر ع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام ا
قوله لعلت مرا ببوسه توانگر نمی کند ا بر لب کریم را به تمنا چه احتیاج ا عزیزان برای خدا انصاف ع

باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تضاد در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد

مطلع لعلت مرا بوسه کند خود بخود غنی ا فرد در وجد آی بلا است که ریم یکساعت است ا

شمع شبستان کلاه افتاده از تف هجران صبح ا در مصراع اول اگر بجای یکساعت یکدم بود

بهتر است لیکن معنی این بیت خوب بفهم ما قاصر فهمیده فرد شمع را بال و پری مرغ ظل

سوخته است ا نتوان دید در آن چهره زمینا گستاخ ا لفظ ریا بیکار محض است

بلکه آتشین روی بالیست فرد بهار غنچه کسی بی خزان نیست ا بود سر در گریبانی در این کاخ

لفظ کاخ محض برای ردیف است والا درین باغ مناسب بود فرد داشت جا بجا خسته

در جامه یکتائی سرو ا طوق گردن گلگلو حلقه زنار بود ا ربط مصرع دوم با اول ظاهر است

فرد است اکنون بفسون می برد از هوش مرا ا ور نه این باده بکام دگران است که بود ا

کاف که بود سوخته است معلوم نیست بیان کدام چیز است فرد دل از زخم نفس صد خیال است

بر آرم ا چون آینه که سبزه زنگار بر آرد ا بیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع

اول شیخ ع از دست خطش دل صد خیال است بر آرم مع چون آینه که سبزه زنگار بر آرد

فرد عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دانستم ا که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید ا

نو شنیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر است

مطلع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم فرد سراپا لنگر بر تیر دلم خود را نمی یابم

هنوز رم آن بت دیر آشنا بیکاره میداند ا در مصرع اول لفظ سراپا و لنگر بر واقع

شده و پیش بلغا بعضی از آن حشو محض است پس این مصرع بهتر است سراپا جلوه

معشوقم و خود را نمی یابم ؛ درین صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی هم از میان رفت و آنچه
بعضی بسند بدین شعر میرزا صائب کنند بیجا است ه آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ؛ چرا که زلف سلف حجت خلف نمی توانند شد معهذا
حرص را با خواب هیچ مناسبت نیست عقلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار
گذشته فو بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد ؛ که غیر از گریه چون سیلاب
معماری نمیدارد ؛ مخفی نیست که در مصرع دویم که منقول است عاشق را ویرانه
قرار داده و سیلاب را معمار و پس مصرع اول چنین می باید که ه بغیر از گریه با عاشق
کسی کاری نمیدارد ؛ و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید مذکور
کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد فو هر بخت دل چو روغنی تیره و هر بنای نخجم را
سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد ؛ تیره روزی همان سیه بختی است
درین صورت لفظ بخت زائد محض است معهذا مفاد مشعر هم آنچه هست معلوم
فو از سر نشکسته دلان تو آه نیست ؛ چون شکند سپاه علم سرنگون شود ؛ بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید
که علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم ازو نیاید پس گویا نیست گوییم توجیه طالب علمانه
در شعر و شاعری بکار نمی آید و از قرار قید آن و این شیخ عبد الرضا می بینیم که خدا ایشان
سلامت دارا در روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بلا تکلف حاصل شود
معنی است و هر چه بتوجیه بر آید یعنی که مهمل لغو است ما ادا و الا یعنی مسکوتم و همچنین

لحن

6

خان مرحوم صفدر محمد خان که خدایش بیامرزاد و با این بیت محشور کناد نقل میکرد

که روزی میرزا محمد علی صایب رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود

که مطلعش این است مص سرو من طرح نو انداخته یعنی چه // جامه را فاخته ساخته

یعنی چه // یکی از فضلای ایران مناسبتی با شعر نداشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه

بصیغه غایب درینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید میرزا صایب استماع فرموده

متوجه جواب نشد فرد اگر بگدا زدا زکف کاسه کشکول قناعت را // گدا از ناز بار از سر

فغفور بگدازد // کاسه کشکول قناعت بکر معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس

صحیح نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کاسه داشته باشد و اگر بیانی

که در واقع تشبیهی است مراد از آن سماعت قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست

چرا که هیچ مناسبت و اشتراک در کاسه کشکول و قناعت نیست فرد ز حافظ میزداید

باده اول زنگ هستی را // نمازی کساران بیریا هرگز نمی باشد // سخن فهم میداند

نمازی پرستی ها می پرستان می باید میکساران را چه میکنند فرد ز خود رفتن شعور باشد

خراباتی نژادان را // بگوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد // صاحب سلیقه میداند

که لفظ نژاد اینجا بیکار محض است و مدعا خراباتیان است فرد اسیر کرد و دل برگشته

طرف گریبان تو // شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید // شکوه آمدن فارسی

تازه است شکوه نمی گنجد قوله کتاب هفت ملت مانده بر طاق فراموشی مرا

مرا بسی پاره دل بسکه نیکو فال می باشد // لفظ هفت ملت اگرچه در شعر استاد

نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست بنفشه و دولت و چهار درب
شهرت ندارد ؛ جن و انس و پریم در خط فرمانم بود ؛ داغ عشق تو بر او مهر سلیمانم بود ؛
در لفظ لغت پری را ترجمه لفظ جن نوشته اند برای تقدیر لفظ پریم بسیار بیموقع
باشد در صورتی که مراد از پری اشخاص خوبش صورت از جنس جن باشد چنانکه
مصطلح شعرا است در ین صورت و لو مقابل آن می باید لیکن ترکیب جن و انس
و پری جامی تامل بود و کاتب این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت ؛ جن و انس و
پری فرمانم بود ؛ داغ عشق تو بر او مهر سلیمانم بود ؛ کف چون تهی است
گوهر انسان چه میکند ؛ خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند ؛ لفظ دست نکرت
در هیچ جا است دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد و لیکن بهتر چنین است
؛ انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند و مصرع اول چنین ؛ دست از تهی است گوهر آن
چه میکند ؛ و نیز با لفظ که با خاتم کاری ندارد از میان برود و چون گوهر هم بیکار محض است
اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسبت سلیمان است فافهم و انصف
؛ از ادکی گذر که ازین دشت پر فریب ؛ گر میرسد بجای سبکسار میرسد ؛ بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجای رسیدن است بجای ؛ دیدن حسن آل اوز
ترا دیده کم است ؛ دل بر روی تو جدا دیده جدا نگذارند ؛ دل بر کسی گشادن فارسی
کجا است ؛ سر رازی که بد از صومعه داران محجوب ؛ دختر میکده مستان بملا مکن بیند ؛
سر را باضافه هرچند ترجمه سر است مسموع نیست و نیز ترجمه عربی در فارسی صحیح نباشد

ازاجر

درصورت عطف حشو بود واگر سر بقیح یعنی راس باشد نیز بیجا است اگرچه در کلام بعضی واقع است
و نیز لفظ رنگیده فهمیده نمیشود وظاهرا سهو کتابت است وصحیح تر دمیکده **قوله** با سرو راهوای
قدت سرو از کرد ؛ یا از کلیم خویش چو زلفت دراز کرد ؛ اگر انصاف داده شود بس باشد
می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و انچه دراز کردن
صورت وقوعی بهم رساند با دراز کردن سایه از کلیم نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای ناز
لفظ خویش اگر باشد لسیار مناسب میشود **قوله** غمگین نمیرود کسی از خاک میکده
ناهم پیاله رعید نمیکنند ؛ لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند از اینجا حاصل معنی این
میشود تا کسی را هم پیاله عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از عمل بدکردن
غمگین میرود و این طرفه چیزی است درینصورت برگزیدن می باید نه غمگین و گویا این سهو القلم
است تقریبا درینجا حکایتی دیگر بیاد آمده که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در درآمده
گفت که برای تو تحفه آورده ام باید که شکر آن عطا کنی گفتم البته عنایت کنند
آن عزیز این بیت حضرت میرزا صائب خواند طفیان ناز بین که جگر گوشه خلیل
در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند غور بعد از تامل گفتم سبحان الله عجب مضمونی
و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر است که لفظ شهید درینجا بیکار محض است و لفظ
قربان و فدا می باید مگر بدین تقدیر تغیر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد
در زیر تیغ رفته و قربان نمیکنند یا چنین در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکند
اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقا است **قوله** قد خم دیده ام برده

طوفان حوادث را ❊ کند بر قد طغیان سیل بایل بر نمی آید ❊ لفظ برقد بتحریک و سکون هر چند
هر دو بیک معنی است اما در کلام متاخرین آن بتحریک مستعمل است الا ما شاء الله عجب آنکه
ور لفظ هر چند هم لفظ فارسی و هم مستعمل همه است درینجا نیاورده قوله سحر ز هاتف میخانه ام
سروش آمد که بادیت بدر پیر میفروش آمد سروش در اصل بمعنی فرشته است
اما گاهی بمعنی آواز سروش هم آمده با وجود این از هاتف سروش آمد دیده نشده معهذا
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت عمر میخانه
غیر در میفروش معلوم نمیشود دیگر آنکه گوییم که از خانه خود بودیم درین آواز رسید و این تقدیر
از عالم تعقید است که گذشت بتر ازین ❊ سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد که بادیت
بدر پیر میفروش آمد ❊ قوله کسی زبان نتواند براز عیب گشود ❊ جرس بقافله اهل دل خروش آمد
همچنین ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موحده با لفظ راز مناسبت نیست قوله ز بس منت دریا
نمی توان کشتن ❊ بگو بابر ز چشم من آب بردارد ❊ اگر منت کشتی دریا عیب است
در صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور هست پس اگر گوارای انصاف
چنین باید فرمود ❊ اگر ز تلخی دریا برآمده است دلش قوله که عیسی سجاده نشین روی تو میدهد
محراب دعا را خم ابروی تو میکرد ❊ این بیت بخط مبارک حضرت شیخ دیده شده
و مصرع دویم بر عکس نبشته شده چه مطلب این است که عیسی ابروی ترا محراب دعا
میکرد درین صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ معهذا هر چند
سوء ادب است اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن مرتی شهرت دارد

بزن

پس چنین بود مسند میر کرای بیت رخ خوب ذکریا محراب دعا از خم ابروی تو میکرد
لفظ ذکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کلام کریم واقع است قوله شد قطره
بدریای فنا وصل حزین را دی بودم امروز ندانم چه توان کرد از انصاف
نباید گذشت تامل باید نمود که عبارت این بیت چه قدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب
است که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریای فنای
قطره است درین صورت انچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت
بیت مذکور بر نمی آید بتقدیرات بسیار مفید معنی مراد میگردد قوله بازوی سنگار اگر این غمزه
بنازم تیر نیش اگر از سینه چطاید بجگر زد سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست
دل است درین صورت چنین بهتر است گر دل اگر نیش تیر خطا شد بجگر زد معهذا کاف
علت نیز پیدا میشود که رابطه بین المصرعین قوله سنگ کفر و کین خونریز اسلام زمژگان
صف آرای تو باشد لفظ کین زاید محض است بلکه سهو القلم توان گفت می توان گفت
که این بود لیکن درین صورت عبارت از سیاق می افتد قوله رخ نمودی جنت موعود گردید
سنگار جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن
و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک بهم خواهد بود درین صورت این بهتر است
رخ چو بنمودی ظهور جنت موعود شد لب چو بگشادی حیات جاودان آمد پدید
قوله خاک بی سرمایه مجنون خراب افتاده بود برفشاندی دست و دل بر باد کان آمد پدید
الهی انصاف را چه پیش آید دادی ندارم و الا میگفتم که لفظ مجنون درینجا چه میکند

درست باید سهو کاتب است وصحیح مضمون یعنی معجمه لیکن در ابیات غزل انیفهم معنی نیست بر
چه معنی دارد بر ضد از عالم تحقیق منیفرماید لیکن معشوق قارزنی باید ستود نه مرد و خانه
قوله زکدورتی جسک زاهد را دماغ از بوی می تر شد ه بحمد الله که آب رفته باز آمد در ایاغ آید
آب رفته بجو آمدن شنیده شد و در ایاغ آمدن ظاهر از تصرفات خراب شنیع است
قوله نیست بزم ما ز عیش مصفا ه شیشه گردون می زلال ندارد ه زلال در کتب لغت
یعنی آب خوش نوشته اند و درین صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال
می صافی است از روی مجاز لیس نشد می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است
قوله شراب غم ندارد جلوه در تنگنائی دل ه خمار آلوده ام از کم ظرفی رطل گران خود
رطل گران درینجا بیجا است پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل است
خدا مگر بر سخن فهم تو شنیده نیست قوله بخشیده باتو حیات تن اگر آب سکندر ه دل
زندگی از چشمه حیوان تو یابد ه آب خضر معروف است نه آب سکندر و معروف
بس شنیدنی باید این مصرع مناسب است قوله بخشیده تن آب خضر کرم جانی ه بلکه مقابل
دل و تن بسیار کم است بس اولی جان زندگی است که مقابل تن و جان محتاج
شاه نیست قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم ه ساقی غریب پرور و می در ایاغ بود
می در ایاغ جمله موقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
واقعی اگر این بیت نو قافیه می خواهد باز نیز پیدا کند و آن این است ه ساقی
غریب پرور و می دلنواز بود قوله شرم ده زد نفس خویشتن هر که در عالم ه چو صبح

خضر
بالکه نام پیغمبر نیست مشهور و
بعضی خاو کر ضاوت نام پیغمبر گفته
وره و نام پنجم نوکو او و بعضی تا رکی
و پیری ۱۲ منتخب

آیینه خاطرش غبار زند یعنی لفظ خویش در اینجا بیکار محض است قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخ رو گردید
ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند یعنی از رفتن دوستان یا خوبان داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود
قوله کند ز ساغر هوشش خبر شد داروی مستی یعنی تنبیهی که آن عین سحر آفرین تو او شد
داروی بیهوشی شهرت دارد و داروی مستی سند می خواهد قوله شکرین لبان چو بزم می تحمل گون کنند
خون مرا بجرعه برای شگون کنند یعنی خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه
کردن مسموع ما مردم نیست و در صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون خضاب شیخ
زبان دان است تخیل که در عرف حال ایران آمده باشد قوله حال جان سوختگان سوخته
جانان دانند یعنی رهروان را باید این بخس و خار زنند یعنی سخن فهم میدانند که خس و خار سوخته
میشد پس سوختنی می توان گفت نه سوخته قوله می شود از نفسم داغ جگرها تازه
از نمکدان قیامت بدلم شور زدند یعنی شور زدن مسموع نیست نمک زدن مستعمل است
قوله نازم حسرت نظاره حسنی که اشکم را یعنی جواب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد یعنی بر دقت فهم
پوشیده نیست که اینجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن حرف
از داخل است در این صورت تا رسیدار دار دیگر میخواهد و این بحث از آن عالم است که بر این
مصرع میرزا صائب وارد میگردد قوله عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسد که یک بار اینجا الف سهو مانده
زیرا که در رسیدن را دو بای صله می باید از عالم سرگردشته نیست چرا که کلام استاده
محاوره زبان دان است از سرگذشته و سرگذشته بحذف از بر دو آمده بخلاف
بای صله و حرف از در از مژگان چکیدن و من ادعی فعلیه البینه و از آن عالم است

که عطای نیست یوری از راه سهو تک گفت نیاورده قاصد آمد گفتمش آن یاسمین بر
چه گفت گفت با بجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت لهذا در جواب مصطفی این غزل
نیست خان عالی گوید قوله هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم ؛ زانکه از قاصد بود
تک گفت پس دلبر چه گفت قوله حزن کنج قفس بیهوده می باشد پرافشانی بکنج
ما به پسالگیم کوتاه بالی شد کوتاه بالی درینجا بیفایده است شکسته بالی می باید قوله
داغ وفا جدا در دل پاکت حزین ؛ ابر بلا ز غیب بصحرا نگاه دار چه فرمایش بیجای است
بجا عنت نگاهدار می باید قوله سبز شد خط لب یار بهار است بهار ؛ ای جنون موسم سیر است
بهار است بهار ؛ خط لب گفتن بیجا است خط پشت لب گویند پس بهتر چنین است
ع سبز شد خط رخ یار بهار است بهار ؛ و نیز لفظ من شمار طرف عبارتی است
چه بیرون شمار بمعنی البرز است درینصورت مضاف الیه آن ضرور است قوله زهر صدای بلبل
بر نخیزد صید زاغ اولی ؛ همای کو بخشد دو بیتی از دوی بکس بهتر ؛ بعد بلبل کاف
بیانی ضرور است و الا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه نقد بر صید
کردن بلبل که نوای او نخیزد صید زاغ اولی است از آن ضرور است و این از زمان عالم
یعنی است اگذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست تزبر
یک از درینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از مژگان چکیدن باز نمیدارد
قوله هجر و کشتن عشاق بدار امیکرد ؛ تیغ ناز تو بابدا درسید آخر کار ؛ بدار از درینجا
بیجا است پس چنین بهتر باشد ع طاقت کشتن عشاق ترا هیچ نداشت ؛ پس از صحبت

امداد کار میکنند قوله گردون سر کار زار دارد ـ تا کار کشته را ز بر خبر ـ یعنی
مصرع دویم فهمیده نشد چون اعتقاد بر زبان حضرت شیخ دارم احتمال است که اصطلاحی
یا فارسی نامسموع بکار برده باشد قوله حیرت زده را تاب رخ یار بیاموزد ـ این آیینه را
طاقت دیدار بیاموزد ـ طاقت فعلی است که آموختن و بیاموختن بدان نسبت داشته باشد
قوله ز سرکشی آن نازنین سوار هنوز ـ مرا غبار بلند است از مزار هنوز ـ بر متامل پوشیده
نیست که یک هنوز در این بیت محض برای قافیه است و مطلقاً در معنی دخلی ندارد قوله بنگر چمن
نیکو ز غرور یار میپرس ـ ز سرفرازی آن سرو ناز دار میپرس ـ بگمان فقیر اگر مصرع
دویم چنین باشد بهتر است ع به بین بسبزه و زان سرو ناز دار میپرس قوله عشق زمانیست
خراجی بجزا بی زدگان ـ عذر دیوان چرا خاطر ویران تو بس ـ در اینجا خصوصیت
عشق بیجاست قوله بر روشن است بود تا عیش از نشئه های نگاه خم ـ هر کس کشیده ساغر از
کاسه سر خویش ـ بر منصف پوشیده نیست که بودا با نشئه هیچ نسبت نیست و مجنونانه را
با دماغ و نیز ساغر از کاسه نمیخورند بلکه باده از کاسه میخورند در صورت این قسم می باید
بر روشن است بود تا عیش از لب پیمانه خم ـ هر کس کشیده باده تا کاسه سر خویش قوله بیش با
مرگ به از ناز طبیبانه بود ـ خلوت خاک با غوش مسیحا عفو دستی ـ بر متتبع پوشیده
نیست لفظ انه را بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده
کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس معنی ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان
بود و آن در اینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان است پس بهتر چنین است ع بیش با

مرگ بر از ناز طبیبان باشد و نیز آغوش مسیحا غیر مانوس است دم مسیحا و نفس مسیحا
شهرت دارد قوله حزین به نرگس شهلا مکن نظربازی : خراب شیوهٔ آن چشم
نامسلمان باش : سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در
نرگس شهلا و چشم است روشن است قوله ای منکر طریقت برجان خود ببخشای
تیغ برهنه باشد چشم فگار درویش : چشم درویش فگار چرا باشد و در بودن
تیغ برهنه چشم فگار را چه دخل است قوله حزین در امید وعدهٔ وصلت سفید شد
کردم ز چشم خویش چو عنبر بهار خویش : بهار خویش فارسی کجاست درین صورت لفظ
خویش زاید بلکه غلط میتوان گفت قوله پیچاک شام زلف که عمرش دراز باد
رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع : ربط الفاظ این بیت باهم اصلا فهمیده نشد
معنی مقصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد قوله بی می سرود دل
بیر شور در سماع : فسانه گر آید از وطور در سماع : سرودن افسانه مجلس سماع
خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید قوله ز مشک
سوادیست بدنبالهٔ چشمش : کز شرم شده نافهٔ آهوی ختن داغ : از شرم اگر دیدن است
نه داغ کردن درین صورت رشک می باید قوله چو مجنون کرده لیلی دستگاهان بیابانی
گرا ما : گردد آهوی وحشت شعار دل : لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدو نسبتی
شهرت ندارد که لیلی دستگاه توان گفت معنی دستگاه مصداق معنی خود است و هیچ کار
نمیکند قوله خط تو لوح صفحه طراز کتاب گل : خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل

ورق

برزق انتخابات را می‌شکنند بر بیت نقط اینجا میکنند و مدعی خلافه فعلیه اسند قوله

صلای بزم من تشبیه بستان بازار محبت را :: ز داغ عشق داریم پر گل جیب و کنار دل

داغ را با گل مناسبتی نیست درین صورت بهار در نمی‌یابد بیت گفت چنانکه شاعر گفته است

بیت جگنم زنکه داغ دل خویش پنهان :: عالمی مفلس و در کیسهٔ من یک درم است :: قوله

هر تو به رنگ شود تو به گداز :: آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل :: بخواب آمدن فسانه

غریب عبارتیست پس چنین بهتر است ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل :: لیکن درین صورت

تغیر قافیه ضرور میشود که نشود برای ضرورت شعر عبارت مانوس آوردن بسیار نیکوست

قوله بگذاشت سنگدستی ایام بهاران :: تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم ::

سخن فهم میداند که سنگدستی درینجا چه میکند جلد رد می‌یابیست بستن رخنه را

سنگدستی درینجا کار میکند لیکن مدعا این است که ایام بهار زود در رخنهٔ دیوار مرست

بلکه مطلب آنست که آنقدر ایام بهار زود شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه

دیوار برآرم معهذا بو برآمدن مسموع نیست برآمدن شهرت دارد قوله چون

سر کنم حدیث لب لعل یار زیبا :: گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم :: انصاف که بالای

طاعتش گفته اند باید داد و گفت که مصرع اول شیخ بهتر است با این مصرع بیت

چون سر کنم حدیثی ازان خط زیب لب :: گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم قوله

خورشید را اگر نکند دیده خیرگی :: داغ ترا ز پردهٔ پنهان برآورم :: پردهٔ پنهان

غریب لفظی است معهذا از پرده برآورم کافی است قوله اگه نه اگر هنوز زحال

درون من ۰ دل را نگو ز چاک گریبان بر آورم ۰ ترکیب لفظ گو با زای معجمه بسیار
مکرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب از آن واجب
است پس بهتر چنین است که ای که ز حال درون منت بود ۰ دل را نگر ز چاک
گریبان بر آورم قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت ۰ چون لاله سینه چاک
بصحرا برون برم ۰ بصحرا برون زدن اگر صحیح هم باشد لفظ برون زاید محض است
قوله بیک ایمای ابرو زنده جاوید گردیدم ۰ اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم
زنده جاوید با هلال هیچ مناسبت ندارد کاش شده دید متکلف هر چند این هم
چندان نیست قوله عاقل دمی از بند صیاد نگردیدم ۰ هر چند قفس شکنم آزاد نگردیدم
سخن فهم میداند که عاقل در اینجا بکار تخفیف نیست و خطاب عاقل نیست قوله
ساقی سنگدل مرا چند بهار نمیدهی ۰ باده ناب بر کفت بشکنم و شراب بر سرم
بر سرم ردیف این غزل است در صورت اطلاق بر سرم خالی از تردد نیست قوله هر چه باز
عشق است خزین جان و دل ما ۰ شرمنده غمهای وفا نکردیم ۰ مقصد این شعر
معلوم نشد قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود ۰ دستی و ریح تکر به بطا باده تر کنم
سخن شناس می فهمد که اینجا جای تر کردن نیست ملک شستن و شستن می باید
قوله چو سوز و احوال دل چون شمع گفتن ناتوانی را ۰ گره در گوشت حدیث سوختن
نادیده است سیدانم ۰ بیش قدرای مصرع ۶ ربیم آتش حرنیت نگویم حال دل با تو
از مصرع حقیقت شیخ بهر آنست معهد است ایم که در این بیت رعایت ردیف

و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم قوله کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد ۔ که این دولت
نصیب بخت شما دست میدانم ۔ نصیب بخت عبارت ظرفه است معهذا میدانم
هم اینجا مست میدانم سابق است قوله بشنوید عرض خون اختلاط منشی شهادت را ۔
تو دعوی کاباد لحسرت تیغی در میان دارم ۔ اینجا منشی شهادت حبه اراده
کرده اند قوله بهر در سجده دارد سرم از جوش شبهها ۔ ز طوف کعبه می آیم ره دیر
مغان دارم ۔ از لفظ دارد خواهد بهتر است چراکه هنوز ره دیر نرسیده و الفش در حیض
دارد قوله نیم لب داده دردانه اشک ۔ نزاد دل بدریا مرسانم ۔ از لفظ دل یا اشک
لفظ او بهتر است چنانکه سخن فهم میداند قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد حرفی ۔
اگر آید بکفم رطل گران برخیزم ۔ رطل گران اینجا محض برای قافیه است و هیچ
قوشه دخلی در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی است قوله بس منت استخوانی تخته ز
راه فنا دارم ۔ یک انبان آرد با خود نزاد راه آسیا دارم ۔ منت استخوان
بدون اضافت سند میخواهد با لفظ یک وغیره شهرت دارد قوله از لبی مرا بمشرب بروا
الفت است ۔ آتش بجای لاله بدستار بسته ام ۔ آتش بدستار بستن عبارت
تازه است و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن و همین قسم لاله بدستار
بستن نیست لاله بدستار زدن است قوله حزین از باده مستم ۔ که در صدد ترک فاکش
اگر ته جرعهٔ دردم گاو سیان بریزم ۔ لفظ گاو سیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح است اما زبانزد نیست چنانچه ابدیان و کیانیان و ساسانیان وغیره شهرت دارد

محض برای وزن و قافیه آورده و لفظ ومنفی هیچ مناسبت بمقام نیست

بس بهرجستن است ع حزن ازباده ستم گروهردره قصد م اگر از جام آن

نه جرعه بر خاک کسان بزم قوله بشمع انجمن خاکستر پروانه میگوید د که انجام محبت

رشک آغاز است میدانم ت لفظ میدانم محض برای ردیف است معنی حاصل معنی

نمود یک معنی بسبب منفوطرت است ش از پروانه شرح لمبای شوق میدانم

کف خاکستری افشانده بروانان فانوسی قوله می خلد از بستر افزون رگ غفلت بدل

نفس اگاهی بابن خواب گران نسپرده ام قوله رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب

شهرت دارد معنی از نفس سپردن هم خالی از نازکی نیست قوله باید بشمع تقوی و کفرم

زد آتشین د تاکی میان کعبه و بتخانه بسوختن د و تقوی و کفر مقابل نیست کفر و اسلام

و تقوی و فسق شهرت دارد قوله تا بت نمیشود بتو خون شهید عشق خنجر بدست داری

و حاشا در آستین د بمثل منصف البمصرع از مصرع شیخ است ع تیغ برهنه در کف و

حاشا و استین د ز برای مطلق خنجر بدست و استین دلیل بر کشتن خون نیست

بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بدان قوله نمودی جلوه ای شیرین شمایل در خیال من

حنای پای کلکونت بشو خون حلال من د لفظ حلال درانجا فاید نمیکند قوله

نمی آید بجنبت + عاشق از قید غم آزادی نمیگردد ز گلشن شاد مرغی بسته بال من

شعر مذکور عاشق است مصرع دوم تمام می باید معنی هیچ مرغ بال بسته از گلشن

شاد نمیگردد قوله زاهد بیا و روی براه صواب کن ـ تکدا ر دل دست بتاخ

شراب کن ش ما ساهی اسالیب کلام فارسی میدانند که زاهد ریایی را که مخاطب
و مصاحب شاعران است باو دل هیچ کار نیست درینصورت اینمصرع بنظر است
ع بگذار سبحه را و بساغر شراب کن قوله ابر دامن کشان و گلش خروش و ساقی اکرام
خارخار غم ایام چه خواهد بودن ش خارخار آنچه در کلام استاده دیده شده بمعنی دغدغه
و خواهش امر مرغوب است درینصورت خارخار غم چه معنی دارد و بمعنی مطلق
خلش سند نمیخواهد قوله غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم ش شهید تو زهید
کفنی بهتر ازین ش هرگاه غوطه خوردن بمیان آید چه از فرق تا قدم بسیار بیجا است
قوله شکرت چه گویم ای مژه های دراز دست ش نگذاشتی بدست کسی اختیار من
مخاطب جمع که عبارت است از مژه ها و صیغه مفرد و شکرت و نگذاشتی خالی
از تردد نیست و اگر گویند مژه ها غیر ذی عقل است گویم واضح لیکن شاعر او را
در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعاره بالکنایه لهذا شکرگذاری اش میکند
قوله در چمن گر قد شمشاد نیارد ارزانی ش قمری از هشت سرو چغل آید بیرون
لفظ چغل در معنی زاید محض است چون نام جایی ختا که صین و چغل گویند اصلا
در معنی هم پیدا نمیشود قوله این گوهرست که نشمرده بخاک اندازم ش اشک گلرنگ
رسید خون دل آید بیرون حاصل این بیت آن است که اشک گلرنگ گوهرست
که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه
نشمرده موجب بیقدری میگردد و منهدا شه بمعنی شگفت خون جگر است

آمدن

و تیر خون جگر بدست آمدن است به بیرون رفتن بدل قوله گر آتش چنین شده که شمع انجمن * هم جا نیز
و خار بکند آمده * نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع لفظ هم دیگری آورده همین
حیث اللفظ والمعنی مربوط با مصرع اول می گشت قوله دل و دین را زدند مغبچگان * دو سه
ساغر زدیم رندانه * دل و دین زدن عبارت تازه است اگر راه دل و دین می بود
راه به سهی میداشت قوله فریاد که دور چرخ ما را * چون دایره در میان گرفته * هر چند
دور فلک را بدایره تشبیه داده لیکن چون معنی دور دایره نزدیک هم است همین قدر است
که بجای دایره نقطه مرکز باشد و این هر چند که لطف دارد لیکن شکسته در آن حرکتی است
که در اشعار استاده بیش از حد است قوله دهن را از لطافت موج گرداب بقا گفته
گر اعنی با رکیب ولوان ادا کرده * دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج زبان است
دهن معشوق را با گرداب تشبیه تام می است قوله را برو زخمها بر بار کستن تیغ حذر رانده *
بمژگان زخمها در سینه بر قضا کرده * زخم راندن فارسی تازه است قوله مدام لعل لب در
خون لبش در دهن داری * حرارت جگر تشنگان چه میدانی * اگرچه مستفاد از کلام استاده است
آن است عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر ابداری لعل باشد و مروارید و زمرد
و همین الزبرجد ابداری باشند اطلاق آبها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی قوله مرا زعاشقی درد را
با تم افروزی نمی باشد * مگر گیسو پریشان کرده باشند مجنونی * هر چند ابدال
در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از عزیزان دو صد و پنجاه بیت
مبتذل از دیوان بر آورده و ما خدا را نوشته لیکن عجب این است که احباب شیخ

مفهوم باشد که حکیم مطلق نشو را آب نداده و هنوز یک لفظ مضمون شعر او بسبب تشویق کلام این بیت

ه شبهه زلف او را مانم افروزی نمی بینم ∴ مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را

قوله بیم است که بی پرده کنم فاش غمت را ∴ ای هجران تو بگذاشت بدل صبر و قراری

یکی از لفظ بی پرده و فاش زاید محض است و صحیح را زیست قوله بیفایده چیست این همه

اشکی که فشاندم ∴ سیراب نکردم گل باغی سر خاری ∴ سیاق عبارت میخواهد

که چنین باشد که پای گل سر خاری یا گل باغی خار صحرایی و عبارت گل باغی از نسخ

افتاده است قوله چرا بی که بطلبی من آواره را از لطف ∴ ای من سگ در تو بجا

آرم آنجا ∴ لفظ بطلبی بسکون دویم خالی از غرابت نیست هرچند شیخ اسکان

متحرک در کلام خود بطور داشته چنانچه ان شاء الله تعالی معلوم میگردد قیاس بر خود

نفرموده امثال این کرده در کلام استاذه بسکون دویم برآمده بیجا است سیما که این قسم

بمواقع ما که فی حاد سخن نشود و اقتصار بقدر مسموع واجب است قوله از بتکده

تا کعبه رهی نیست برهمن ∴ سد ره خود ساخته سنگ صنم را ∴ سنگ صنم درین قسم

جاها نامربوط است و آن صدای غیره الصناکیش چنین بهتر است که سنگ ره خود نموده صنم را

در بصورت خطاب بنعت مبدل خوانده شد قوله شاهان همه از رشک غلامی تو داغ اند

بام تو خراشیده جگر جام جم را ∴ ربط لفظی دو مصرعین هیچ نیست منهد از لفظ دویم

لفظ بسوفها تا حسرت و انجمال آن می باید قوله بسومنات محبت تو بود ∴ فارغ

از صنم محفل آرائی ∴ آدب شناس منعقد که محبت مرتضی علی علیه التحیات را

سومنات گفتن خیلی بی ادبی است اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت سومنات
سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ می گنجد لیکن نعت و منقبت عالم دیگر است
که این قسم کلمات در آنجا بسو بر ادب است . با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
قوله رفت از جا دلم از خنده رسوا پنهان راز عاشق شدم از پرده پنهان رفتم
سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظی است معهذا این لفظ را در این بیت
واقع شده و این قسم وقوع بی شبه نکرده است قوله دیدم بباغ لب بلبل بغنچه داشتی
در رسم نهفته بوسه ترا بر دهان دهد صاحب فهم میداند که در صورت لب بلبل داشتن
هم بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع فیه
و نیز اختلاف زمان داشتی و در رسم وعده خالی از حزنی نیست قوله ساقی بجرعه ریز رخی
بر لکال ... تا این سفال کهنه بهار جستن شود لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
ثبوت نمی رسد چنانکه ساقی نیز بر قوم گشته و نیز بهار جستن شود وجه معنی است معهذا از تحقیق
باده بر لکالی بجرعه سفال کهنه بهار جستن چه قسم شود قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام
دستم سبو بدوش هم آسمان دهد سخن فهم خوب میفهمد که این موقع سبو بدوش نهادن است
نه سبو بدوش دادن قوله نسیمی که خرد در کلکلت گوید دماغ خرد را معطر نماید
عجب است که بجای لفظ گلزار لفظ کلکلت آورده والا نسیم از کلکلت خرد
چه معنی دارد قوله از غنچه خون ستم ظرافت لجاک ریزد خنجر ز ترک غمزه او ...
گر نشتر را نگر دو تشبیه دادن لطف نشتر را الحاک برابر کردن است باز گره مکرر شده

در مصرع اول ستم ظرافت و در مصرع دوم تنها او اسباب آوردن کمال حاضر است
و ظاهرا سهو کاتب است و صحیح ظرافت ستم است با وجود این هم عبارت ظاهر است
معهذا عبارت خنجر ز ترک غمزه را از اسباب کش طرح عبارتی است قوله گرد کرشمه
از کف نعلین خونش ریز . این تو تنها بجسم سفید از کاب گسل ۱۲

اگر

از کف نعلین رنگین نهایت عبارت تازه است تا اینهم جسم بسفید رکاب صح دخل دارد
قوله خالی نما قلمدوا یجاد از نسیم ؛ خط مسلی بجهان خراکش ؛ خط مسلی کشیدن صح بمعنی دارد
برات مسلی بمعنی سند متعارف شعرا است چنانکه یکی از اساتذه گفته ؛ کس را نداده اند
برات مسلمی قوله هرچند اراده خوبی است لیکن الفاظ نامانوس واقع شده قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف ؛ بسم الله صحیفه شایان کن فکان ؛ یعنی صحیفه کن
فکان هیچ فهمیده نشد قوله هر سو گلشن تو لولو در اک شت خلد ؛ هر خوان بسفره تو بود
گنج سفتخوان قوله گنج سفتخوان مسموع نیست چنک هفت خوان که مقلوب او است
بشهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است نشنیده ام
که آن را گنج سفتخوان گفته باشند و من ادعی فعلیه البینه قوله نمی شود لب شیرین خط از خوبان
گر کشتن کنند بداغ دلم نمکدان را ؛ لفظ نمی شود بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین
مبتدا بود و نکنند خبر آن و کاف اینجا هرچند بیموقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر
بسیار واقع است در این صورت مبتدا بود و جمع آوردن خبر بود و آن نهایت مستبعد
و شنیع است قوله گرم که کشید زل تا زخم تو چون شد ؛ برد از نقاب از رخ و نمای
نقار ا ؛ زخم تو چون شد بیجا است زخم تو چه شد می باید و یا زخم تراچه شد و نیز نمودن
تقاضه معنی دارد چه در مصراع نقاب معنی دیدار کردن نوشته قوله از زنخ عتاب تیغ
دلم چشم تو شوخ است ؛ دادی بشکر غوطه لب نوشته ز بانگر ؛ مراد از لب بوسه

مراد از لب بوسه ربا اگر لب عاشق است پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست
و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه ربا گفتن نامناسب است هم
هم عبارت مذکور نفاید ه بلکه مخل مطلب میشود غرضکه معنی این بیت فهمیده نشد
قوله همچون سپند آتش شوق تو میطپید مه روزی که داشت خانه صحرا انگار را
شرار را با صحرا هیچ نسبت نیست سنگ می باید قوله سواد نمد خاطر خواه باشد
لی کمالان را مه نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را مه معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید این معنی به تجربه حضرت شیخ رسیده باشد قوله چو لاله با چمن حسن و عشق خواست مرا
می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا مه خو عادت داشتن با افعال و احوال بوده
نه به ذوات اشیا و اگر گاهی آمده باشد همانقدر مسموع اختصار باید کرد مثلا گویند
که فلانی که با خانه نشینی خو کرده است نه با خانه خود خو کرده سلمنا لیکن لاله با چمن
حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق هردو دارد حقیقت و مجاز با چمن
هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی
باشند و اگر گویند که مطلع دو لحنی است گوییم در صحت ... لطف شعر از دست میرود
و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست قوله ز نکهت نفسم میدهد
بهار که دل مه ز داغ عشق تو چون نافه مشکبوست مرا مه دم مشکبوی هیچ طاقت نیست
در صورت بجای ز داغ عشق بیا و زلف می باید قوله براه صبح ندارم چراغ

دیده حزین • که داغ بر جگر سینه بی رفو است مرا • سینه بی رفو هیچ معنی ندارد و اگر
زخم سینه منظور بود صحت میداشت قوله ای که قطره زهر لی دین نزار ساله را • بر گل تر
وکنده ام دلم هلاک را • یعنی مصرع دویم در رباعیت نشد اگر شد الخواسته معلوم نشد
تازه معنی بر ظاهر است قوله برهمن زاده ز ما زندی بردایمانم • کو سبو ای که تا کفر
زلفش دین فرو دنبا را • در معنی هر دو مصرع تامل لازم است تا واضح شود که هرگاه
برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سبو دای دین چه فهم درست نشود قوله
بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین • دارد نوای با خمی از جنون ما • لفظ دارد
درینجا بیجا واقع است داشت صیغه ماضی می باید چنانچه بر زبان دان پوشیده نیست •
قوله در عشق دل از کوثر و رضوان بکشاید • از دوست تسلی نتوان کرد با بهای
کوثر و رضوان عجب مقال است رضوان دربان بهشت است و کوثر یکی از چشمهای
بهشت قوله خار ترم که تا برگم بر دوش باغ و گلخن • دهقان همی روب بیجا و تا بدارا
اگرچه ابتذال در دیوان حضرت شیخ به حدی است که زبان قلم از اعدا دآن قاصر است
لیکن جناب شیخ درین شعر صنعتی بکار برده که حاصل مضمون دو شعر دو استاد
در یک بیت مندرج فرموده مطلع شعر فصیحی هروی • خار ترم که تازه بر غم
بریده اند • محروم بوستانم و مردود آتشم • دویم ملا ذوقی اردستانی •
به تنگم و خود کی زتمر نه سایه دارم • همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را
معهذا لطافت شعر حضرت شیخ بر ظاهر است قوله از جاده عاجزم مژه اشکبار را

ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را . ساکن کردن رگ چه معنی دارد زبان می باید
معنیه انکه بدین دهان چه معنی دارد مناسب بستن خون است قوله جام باخزان امروز شد
ملک سلیمانی . که داغ عشق در کف شد نگین باید مرا . با آنکه لفظ شد تکرار واقع
شده نگین باید ظرف ترکیبی است قوله بر سر سوی من است این که میدان عشق
سینه پرشتر دو به وشنه فولاد را . در میدان پرشتر کار فرمودن از مخترعات است
پس صواب لفظ خنجر است بجای نشتر قوله بر نسبت تو بکر خاطرم حیا باید
زخم سینه ها دو تو طوطی سینا را . معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود و
معنیه اطوار را بسینه زدن غریب عبارتی است قوله تا مانم شب وصل تو آید زبانم
چون شمع بهم می نگداز ذوق دهن را . لب شمع چه معنی زبان می باید معنیه
نکیدن دهان چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخی است که طعام
و شراب از آن داخل بدن شود قوله در خلوت و کثرت تو گفتم و شنیدم
خالی نبود از تو دمی انجمن ما . یاران انصاف ضروری در مصرع اول
خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن انجمن مقابل خلوت است
چنانکه خلوت در انجمن گویند در صورت هردو مصرع مطابق هم باشند
قوله او اسباب غم چو هجوم آورد حزین . جمشید جام باده و خم کیقباد ما
نسبتی که درمیان جمشید و جام است ظاهر است مراین لفظ حمل جام
بر جمشید درست لیکن درمیان خم و کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید

که

بیش از عهد دون که جد از اسباب است بلی و معاصر از اسباب نیست و در خصوص سه
متعدد بر از اسباب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جد کیها از اسباب
اتفاق افتاده بر تقدیری که کیقباد نیز جم خراد عامی باشد پس این مصرع مناسب است
بیت کیخسرو است جام جم کیقباد و ما جام کیخسرو بر منقر است چنانکه از سکندر نامه
شیخ نظامی گنجوی ثبوت پیوسته اینقدر است که در این مصرع شکسته میشود لیکن این قسم
شکسته تمام دیوان کلیم مملو است و در کلام استادان دیگر نیز حشو بسیار واقع است
قوله امروز نشیند بجهان نقش مرادم گر بوسه کنم نقش لب لعل نگین را
غالب آنست که سبب لعل نگین معنی لبی باشد که نگین او لعل بود و برین تقدیر مصداق
نقش کردن نمی تواند شد چه در صورت لب را شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد قوله گویا خط مشتاق نبات ای زهره
جبین است بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را لفظ زهره جبین روشن نیست
که در اینجا مناسب نیست موافق نیست بد خواست قوله دایه عشق را نازم که خورد دهد هوشناکش طفلان
جوی پستان می نگذارد ذوق زهرآلوده پیکان را دایه عشق هوشناک چرا گفته باشد
پس اگر چنین می گفت بهتر می بود دایه عشق را نازم که طفل شیرخوار انجا به جوی پستان
می نگذارد ذوق زهرآلود پیکان را قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرده صحرایی
بیابان کرد دارد یوسف ناکاروانی را مصرع اول ظرف وقوع ندارد که عاشق
حسن لیلی همین مجنون بود پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارند مقابله یوسف

نادرست می‌شود قوله گریبان را بچنگ عقل دادن بیت دانایی ٭ درین وادی
جنونی تا گریبان کش نبود ما را ٭ چون لفظ گریبان درین بیت مقرر واقع شده
پس چنین بنویس است ٭ بچنگ عقل دادن جیب خود را نسبت دانایی قوله ز رشک رنگ باغی
خاک نشد دیده رقیب عارضت ٭ یاد قد تو کرده‌ام سرو کنار جوی را ٭ مصرع دوم
بر عکس بسته شده چه مطلب آن است که یاد قد ترا سرو کنار جو کرده‌ام و چو عبارت
از چشمم نمود داشته و اگر یاد را بدون اضافت را بدون اضافت خوانیم افاده طرفه
معنی میکند معنی از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدایی و با اینهمه ربط لفظی
و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست قوله شوق چه سیمرغ را بال کشاید
بر اوج ٭ در زیر خفاشش نه بال ابابیل را ٭ این بیت را نسخ در جریده خود گفته وجود را
سیمرغ و حریف خود را خفاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر است که مقابله سیمرغ
با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله خفاش با آفتاب و ابابیل با فیل است معهذا بال
در زیر نهادن چه معنی دارد چه بال بازوی مرغان را گویند قوله از رشک تو صحرا ورق لاله
بخون بنشست ٭ در بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت ٭ قبا داشتن خرقه صد پاره چه لطف
دارد قوله سحر اینکه از غمزه فسون عشوه زند رنگ ٭ چشم تو چه گویم که دریده چه بها داشت
٭ مرادف سحر از که و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید عشوه نیرنگ قوله از جوشش
عرق شد و افسرده برگ گل ٭ رخساره ترا گلاب احتیاج نیست ٭ معنی این بیت
که مصرع اول مثل است و مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشد قوله از فیض فقر مرده امروز

مرتبی • گفتگوها به کتابه فغفور نسبت درست • یارب بکیش کیست بت ما که میزند •
بر دست لبنت با و بجفور نسبت دست • لبنت با زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا
مستعمل است بر اشخاص دیده نشده میگویند که نگویند که فلان کس بر باد رسید و با لبیر
و خبر نسبت باز و دامن او علیه السلام • قوله زود رکل فجار این شعر مشوخ بدانم
ر آتشکده سینه سوزان کرجست است • باب زدن متعدی نیست در بهصورت
در اینجا اگر فاعل مستتر است پس مفعول می باید و اگر مفعول فاعل گو قوله بکدانست
بجا دامن چاکی که زده چاک • این یوسف لی باک زندان که حبسه است •
یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک
کرده معهذا از چاک کردن دامن چه اراده قوله نشرده کند در گره غنچه بهارش
این منت ز را ربطه احسان که حبسته است • ربطه در لغت بمعنی طپانچه زدن است
پس معلوم نشد که از ربطه احسان چه اراده فرموده قوله ملعقش لب لعلی جان پرور
ساقی است • گر ذکر دوام است و گر شرب مدام است • لب لعلی لفظ تازه است
اگرچه لعلی بمعنی سرخ است چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ
سرخی است که اینها بکار دارند لیکن لب لعلی مسموع نیست بلکه لب لعل • قوله احساس
مبدل شند محسوس همان است قوله صد شمع فزون سوخت و فانوس همان است
اراده و قصد این شعر من بیجدان را خوب در یافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس
جسم شخصی است که صاحب احساس می باید که او را ذی حس بشکفت محسوس

چه در اصطلاح محسوس چیز لطیف و نرمی و غیر آن باشد به رای و لطیف اگر مراد از آن جسم لطیف نیکو
است مصرع دوم با مربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله
این معنی از عرفی شیرازی است که حباب شمع با این آب و رنگ بسته شد عرفی
این است گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذرد است هزار شمع بکشتند و انجمن
باقی است فغم زاهد چو کند جا به مصحف مو سپید ای ساده دلان جامه سالوس
همان است فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را مانند
پیدا است اگر [illegible] شهانیطر می آید قوله دمی است نوبت بابی نصیب عاشقان ساقی
که عقد دختر رز در بهار توان بست نکاح نوبت نمی باشد ظاهرا مراد از آن نشئه است
که بعضی دوری نیز خاطر داشته اند قوله ز افغان شکیب نیست دل دردمند را
شهربان دل بکه سرمه سای کیست نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه از آلوده گی
چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا یعنی آلوده گی نگاه بسرمه ظاهر است و اگر سا
یعنی مانند است نیز درست میشود چه نگاه را با سرمه تشبیهی نیست قوله از صحبت
صوفی منشان سوخت دماغم ای باده پرستان ره میخانه کدام است صوفی
منشان بیجا است زیرا که مخاطب و معاتب شعر از ایشان و صوفیان اند اگر گویند
مراد از صوفی منشان صوفیان [illegible] اند گویم بس را هیشان نیز درست باشد
و حال آنکه هیچ جا دیده نشده با اینهمه از صحبت دماغ سوخت چه معنی دارد اگر گفته
دماغ مسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه در شیخ

والشن

پوشنده نیست قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا منشین • ای چنون وقت تو خوش مستوی

بهاران بر خاست • مقابل برخاست نشست است رخ شبین قوله افسانه کرده است

شبم را بکوتهی • زلف سیه دل تو که پایان ندارد شده است لو • کوتاهی شب عاشق

معنی ندارد وعلی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا از زلف را وقتی که شخص سیاه دل

مقرر کرده بس پایان ندارد شتن به این چه قسم محمول تواند شد قوله در خاطر تنگ

فضا هم نهان که هست • که وانجهان نگاه تو خاطر نشان که هست • برده فهم

پوشنده نیست که یک عبارت که هست زاید محض است زیرا که مطلب این است

که هر چیزی که در خاطر تنگ فضا نهان است نگاه تو انجهان خاطر نشان و این را

جوابی است که موقوف است بر کمال حق قوله جلوه کاغذ آتش زده دارد حکم

داغ حسرت مثل لاله ستان این همه نیست • صحیحت معنی این بیت موقوف

بر آن است که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل

نزد است قوله دیر است که منصور بریده از این شاخ • هم بانگ انا الحق زدن

از دار بلند است • بریدن منصور از شاخ چه معنی دارد مگر اینکه بریدن بمعنی موجود

نباشد و بعد هم چنانچه باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم واقع شده هیچ فائده

نمیکند واو عطف می باید قوله بخون خویش تشنه کرد عشق مرا • بر تیغ گر کشندم

خون من فرو نچکد • خصوصیت تیغ بیجا است بخنجر و تیر اگر کشد همین حالت خواهد بود

قوله شب هجران سیاه در در اشو رخرین تو • در فرش کاویان از ناله مشکین بر آرد

ازفتش کاویان دریجا هیچ کار نمیکند ظاهراً چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدما است
وثناخوان را مطلقاً وجود نمیگذارد وگاهگاه ازراه ماستانهای در غزل می آرد چنانچه
نالهٔ مشکین پرند هیچ معلوم نیست و سیاهی نالهٔ شهرت ندارد قوله از پرده چو خواهد گل رخسار
برآرد • پوشند بلباس گل از خار برآرد • هیچ معلوم نشد که این بیت چه قصد کرده
حاصل معنی بیت اینست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد بلباس گل پوشند
و از خار برآرد و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشندی چه معنی دارد باز از پرده
برآوردن گل رخسار از خار چه قصد فرموده قوله دل نالان من با خاک شد در راه جانان بازی
نوائی از رکاب نی سواران برنمی خیزد • نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد قوله
بمجبوری لب چنگ از زبان شکرین دارم • خط پیمانه ام چشم سحاب آلوده را ماند
خط پیمانه بچشم سحاب آلوده نمی ماند بلکه بچشم می ماند معهذا در سحاب آلودگی خط را
چه دخل است قوله گلستان طاقتم را پرده داری میکند حسنش • رخش در شام خطاه
سحاب آلوده را ماند اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است
یکی آنکه دو چیز را باهم مخلوط گردانند یعنی که آنچه میالاید حکم باعث بهم رسانند و آنچه آلوده باشند
حکم ثبوت چنانکه چشم بشرم آلود و برین تقدیر ماه سحاب آلود صحیح نمیشود و سحاب آلود
و نقاب آلود بمعنی بشرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلود
هرگز مسموع نیست من ادعی فعلیه السند قوله زخم بر جگر صد پاره ام از گل میخ نیست • میلرود تشم
بگلستان لب خندانی چند • وقتی که صد پاره گشته شد زخم از گل میخ چه معنی دارد خوب غور

۱۲۴

بابه فرموده چشم و دل را خیره و آب فرا با کرده است • پرده پوشی یکی را با دو سه عریانی خیره

می نماید لهذا مردم خرده بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست

با دو سه عریان می باید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از اصحاب شیخ در وقتی که

شبلی در ایشان اشعار شیخ ما در بیان طامور لطف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب

طلب نمود حضرت شیخ جواب آن را به عباراتی که نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ما سخن

از اهل دو لغت جایی است که بر صحت آن مانند که امثال این مقدمات غلط بر طرف رواست

که اگر شنیده باشند بعضی عجب که کسی نقصان آن نبود که قیاس بر شنیده خود کنند و همان را

عجب به صحت الکفر کنند و صحت این طور است و محاورات عرب و عجم بر دو بر آن است

و مدار فصاحت بر آن است خواجه ای کرمانی گوید • دو روزی چند اگر ما نشنیدند

خدا را تحقیق خود را نشنید • همچنین مصرع خواجه شیرازی است • عجب حالی

در خوشی نشنیده ایامی چند • ظاهر است که ایام دو سه روز است بیشتر چند مؤلف این

گوید که در واقع کلام اهل زبان سند است اما بشرطیکه پایه او ستادی رسیده باشد اصلا

غلط در کلام او نبود و سبقتی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت اعتبار دارد

اما زبان شعر غیر زبان محاوره از هم جداست که در زبان و قافیه سخت خلل انداز لهذا

علمای عرب گفته اند نحو اللغت و یا الکل ... آنچه حضرت شیخ شعر خواجه را السند

آورده و واقعی این است شعر که آن را با نحو قرینه نیست جدا و خواجه این است که اگر

تحقیق و به دست دو سه روز چند ساعت یا چند نفس یا نگشنید و شعر خواجه شیرازی بر نشنید

و از این عالم نیست چه ضابطهٔ فارسیان است که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد

استعمال کنند مثل حور که جمع حوراست و الفیان در محل مفرد مستعمل کنند حور را جمع

آن آرند و از این عالم است ریاض بمعنی یک باغ و عجایب بمعنی عجیب و بعضی این

در کتب نوشته اند پس ایام خجسته احتمال دارد که بمعنی یوم خجسته باشد که عبارت است از روز عید

و نیز اینجا نوشته که محاورات عرب و عجم بهتر دانست محل نظر است چه محاوره عرب را آشنا

محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام خجسته محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر

اهل محاوره و زبان شنیده اند که تفاوتی از هم داد و چنانکه سابق نوشته ام حرف غزالی

از اهل هند که کمالات ایشان منقلبه اند این معنی را قبول بر داشتند نشنیدند نظری همه را بهم

نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم بهره از انصاف داشته باشد مدت بیست

و چند سال بیش از این شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون و غلام مصطفی

یکرنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعری است بزبان هندی

یا دکنی موافق اشعار فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی فقیر

مغالطه محاوره ایشان برآورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون چشم و نحو فعل را غلط

زمان خود مساوی است ظاهر میشود که همین قسم اکثر هندی در محاوره خود از جهت زبان

غلط کرده مثل فرهنگ ده باشند و بد الکلام بارک الله فی العلم بیمانه کرد تکلفات صد ساله را برد

آلوده کی ثلاثه غساله برد ثلاثه عبارت است از جمع بالا شرف که حکما هشتاد

منحو ریزنما مفرده را از فضول پاک کنند و این مرعت شیخ بوعلی سینا است و بعد از

۱۲۱

بیگاه آمد بسوی او و بهر خال در مصرع اول لفظ پیمانه مجاز است شراب با شراب خوردن یا فراق
آبن بی آورده مربوط می شود و متعهد ابراعات معنوی ثلاثه غساله در مصرع اول هیچ نیست
غبار حباب که لفظی خواجه شیرازی همین لفظ آورده وجه آب و رنگ بسته ه ساقی چه
سرو گل و لاله میرود ه این بحث با ثلاثه غساله میرود ه و در مقابل ثلاثه غساله سرو گل و لاله
چه خوب آورده قوله گلستان محبت سرو گل آزادی نمیدارد ه بهار عشق جز مرغ چمن دی نمیدارد
اگر مرغ چمن سیر است دیگر کبک بیابانی ه گرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد ه کبک بیابانی
لفظ تازه است کبک کهساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه میرزا صائب گوید ه
کند کبک تقلید رفتار او را ه ادب نیست در مردم کوهساری ه و نیز فریاد کبک مشهور نیست
بلکه خنده و قهقهه او معروف قوله به است در سایه که سود و زیان کیست ه خفاش
کرم عربده با نور نسکند ه نور مطلق روشنایی است و خفاش را اگرچه عربده است با آفتاب
است نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای مهتاب بر می آید و پرواز میکند قوله امرود طبع
دربی فکر بلند نیست ه اشعار را همیشه نالوین شکار بود ه نالوین بمعنی میمون و میمون ب
مستعمل است و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز نالوین شکار لفظ تازه است که کسی نزده
نشده قوله حزین از کران تا کران حرف عشق است ه نه آغاز دارد نه انجام دارد ه
سبحان آمد از کران تا کران گفتن و باز بی آغاز و بی سر انجام قرار دادن
ظرف افتاده است قوله نقد نهاده تا به نشده بستر ترتیب مرا ه بلبل بهر طرف که نهادم گلی شد
خاص کتاب شد اگر بلبل است درست نیست چرا که شد بت نسب خود را اصل میکند دیگر به

گر از سبب گرمی تب بستر تابه نفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف
فاعل است نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد صحیح نیست سوخت می باید
قوله صدف وار با بس مبدار دهان خود لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد
لفظ شیرین سخن بیکار محض است و برای قافیه آورده پس چنین اگر میگفت بهتر حکایت
لب خاموش من پنهان ز لعل او سخن دارد درین صورت مقابل لعل و گوهر می‌شود
قوله حزو کرمی سوزن ها ز دو مار و عشق ظالم را گدا ایمن لاله رنگین تر ز خون گوهری دارد
سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بی موقع است و جای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد
قوله صد صبح برآید ز گریبان شب ما گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق در سر نمودن است و موید این است که [illegible] صبح گرید
گفته اگر گویند شبیه زلف بسمن خوبتر است درین صورت زلف کافور سا نیز می توان گفت
قوله چه غمخواران کند از درد میداوای بیداری همانا درد و داغ با دل الفتی دارد
بیداری و موقع جنگ می باشد درین صورت رحم همدردی می باید قوله تا کی ز جهد
برزده ام آتشک خون رود یکره فرود رود که غم از دل برون رود بر صد اقبال
در کلام این بزرگوار است خبا مکرر نوشته شده لیکن معنی این بیت بتغیر معنی
اشنا و آهی است که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ بر آرد
فهمیده است صبر که از هیچ توام سخن نبود از دلی ساز آورد چه درای همه [illegible]
با انکه معنی این بیت نیز حنبل است خبا مرشد سعدی گوید گفته بودم چو بیایی غم دل

با تو بگویم ، چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی قوله زبس حرف و صوت خففم اجابر نمیداد
که آب زندگی لعل ترا از زیر نگین باشد ، آب زندگی بلکلی نیست که زیر نگین توان داشت
کاشکی زیر مهر سکیفت قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه بر هم ، بشبهای نظر دوخته ام بر چه گشاید
بر مسائل پوشیده نیست که شبهای نظر دوخته خود را بسبب مژه بر هم نهادن گفته در صورت
بر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین بایست
از دیده هیچ تشبیه درمیان بر د و نیست قوله بر زخم بر روی دل عاشق در صنعی است
زین بیش از تیغ تو ستمگر چه گشاید ، شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول
توصیف زخم در مصرع دویم بیان قصور و اعتذار از آن است و هر دو با هم منافات دارند
این قسم کلام در حق خودی توان گفت مثلا عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم
بیش ازین از دست عاشق که بهتر از جان فریفته او است چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی
که مهارت تمام در سخن داشته باشد قوله بار است حزین سرو ریاض دل حیران ، آزاده
جوانی که بر نخیزد بر آید ، ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض
نسبتی نیست پس اگر دل پرخون می گفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع
روضه است و فارسیان در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست
و عجایب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد قوله صبح دل از آن چاک گریبان میکشت
شب سلسله مست سواد خط هندوی تو بود ، مقابله صبح و شب عجب مقابله است
صبح و شام و شب و روز میگویند نقلی درینجا ما داده که در ایام طفلی در صحبت

مرحومی میرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نو مسلمان شاعری بود از شاگردان ملا شیدا
رسیدم این شعر را خواندند ه رو سفید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه ه من درین خانه
صبح آمدم و شب رفتم ه فقیر گفتم که مقابله شب و صبح خوب نیست این قسم اگر باشند مناسب است
ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم ه چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار
تحسین کرده بود و مستحسن بود رحمه الله تعالی قوله هیچ نگر اگر نه تیغ عشق را ه صد غمزه میکنند میرسند
و شهیدش نمیکنند ه شین شهیدش نمیکنند زاید محض است زیرا که عطف کافی است
معهذا غمزه نمودن چه معنی دارد و نیز بعد از اینجا عشق است ما حسن و هر دو صحیح میشود
چنانکه بر متامل پوشیده نیست قوله رحم است بر درازی اندوه قربان ه سرو است
و جلوه سرو روان بلند ه درازی اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ دانسته باشد
قوله کو رشتی بفغان دل ما شاد نکردی ه بیت هم تن که ز ضعف نالم چه توان کرد ه مخفی نماند
کاچه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت بر کرد
از آن است و معنی مذکور در هیچ نسبت نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست قوله
سینه چاک چو سازد شکوه دل ما ه نوسم زغ کجا در قفسی می آید ه خرامان
طرز عبارتی است گنجیدن می باید قوله سخن را بهر چه دادی انجام کار رست آن است
دور از اختراع افسوس که بابل آید ه بابل آمدن عبارت تازه است بابل شود
می باید قوله حزین از خود همیگویم سخن گوشی بحرفم کن ه نیم من از دو ناتی نوای میتوانم زد
در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم از دیگران است و در مصرع

دوم

و سیم میتوانیم زد و هر دو با هم تطابق ندارند چه در اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی
بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنیم درین جا می آورد و این لفظ مهمل در دو معنی
پیدا میکرد پیداست که لطف شعر همان است لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم
و قبح می باید قوله سواد سومنات اعظم دل خراب چشم شهلائی نو باشد
سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اعظم شهرت دارد نه سومنات
اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد بلکه کعبه یا مسجد می
باید چنانکه سلیقه شاعری بدان گواه است قوله در زیر سنگ مانده کفم از
فسردگی معام چاک را نگر همان که می برد دست زیر سنگ آمده شهرت دارد
نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان بدست است نه بکف پس صحیح
چنین است ع در زیر سنگ دست من است از فسردگی قوله نغمه
چون نبا گوش یار برخیزد خروش بلبل و بوئی بهار برخیزد از شعرای متقدم
و متاخر هیچکس بلبل را عاشق نگفته که خروش آن به نسبت نغمه باشد قوله
دهد گر لعل سیراب منادی جابکداران را خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون
آید منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت این بهتر است
ع زند گر لعل سیراب صلائی جابکداران را خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
برون آید لیکن از جابکداران نخست معهذا از سر چشمه حیوان برون آید بیمره
بموقع است بهتر از سر چشمه برخورد است والله اعلم قوله بر مدان عربی

ما بدش خون جگر خوردن ۔ نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید ۔ اگر یوسف
علیه السلام بر آمده بکنعان میرفت معنی این صحیح می بود و حال آنکه بر آمدن بعد از
عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت قوله زکودکی سر بها می خورد و از اید
غم روزی ۔ که از کام حریصش لقمه چون دندان برون آید ۔ دندان از کام بر
می آید چنانکه ظاهر است پس لفظ دهن مناسب بود اگر می بود قوله غم می ورم
از هر طرازم عرض سپاهی ۔ کو پرچم این که طرازم علمی چند ۔ از یک پرچم از استین
علمی چند این چه معنی دارد قوله کدام کار دل از برق جلوه تو براید ۔ چراغ عمر کسی
این قدر شتاب ندارد ۔ مقوله عبارتی است چراغ عمر کسی اینقدر زود سوز است
می باید و می تواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف حرف ندا درین صورت
شتاب ندارد بمعنی شتاب و بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گو میند
چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معهذا بر متامل ظاهر است که اعتراض سابق
درین صورت هم رفع نمیشود قوله افزود خواب غفلت جاهل چو سر شته
موی سفید در رگ این طفل شیر شد ۔ با موی رگ هیچ نسبتی ندارد و همچنین
شیر چرا که چون در رگ می باشند نه شیر بهتر بجای رگ لفظ تن است
سبحان الله عجب مضمون میرزا صائب رحمت الله تعالی این مرد بزرگوار در جواب
این بیت جلوه داده بیت صائب این است ۔ فرزند از فشار
پیری موی سفید و سر زد ۔ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ۔ هر چند درین

مضمون

مضمون نواب وحید الزمان میرزا شریک است خدا داند که سابق که گفته برین
تقدیر مصداق مادرمرده کرده خواهد بود قوله وحوش از بزم جو رفتی الهی زنگستم
آری ؛ عمری ور رفتن تو او از پا مدارد ؛ بلاغت وان می فهمد که چنین می
باید عمری ور رفتن عمر او از پا ندارد قوله نقاب زلف رعارض اگر برانداز
صنم رطاق دل برهمن فرو ریزد ؛ معلوم نیست که این بزرگوار فارسی های
تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادن است چون
خود را او استاد الاساتذه این فن میگرد ما لا بد از کمال اسمعیل صفاهانی رفته
خلاق اللفظ و المعانی که به معنی اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی
نیست قوله کوته نظران زلف سیه کار نداند ؛ این مرده دلان
حرص سبب تار نداند ؛ معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی
فاسق و بدعمل است و نیز کوته نظران با زلف چه نسبت دارد و اطلاق
مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد قوله با سیران وفا کیش چه
سر داشت بگو ؛ خبر دلکسی از او که دلدار بیار ؛ از مدعی استعمال لفظ
سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان خبر دارم دوم با فلان سری دارم
حالا با او سر دارم هم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سند است کاش محاوره
مساعدت آن کنند قوله در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار ؛ پاس ادب
خاطر آگاه نگهدار ؛ معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده قوله ساقی کیفیت ابر

نو بهار است ۞ ای رحمت کردگار بر خیز ۞ برخاستن رحمت عجب عبارتی
است ابر رحمت بر خیز صحیح است نه رحمت بر خیز در مصرع اول گفت ساقی
را ابر نو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نمی‌توان کرد قوله از آن سبب
که بر زلف تو کردست شانه کشتی ۞ نمی‌رود دل و دستم بهیچ کار هنوز ۞ شانه کشتی
درست مسلم است و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهو است
صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلم مذکور و بصیغه ماضی و ما را برای این سوال
و جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و مقربان ایشان را این
اطلاع است یا نیست قوله ز منع ماری جسمی مرا ز خاک حزین ۞ چو سبزه
می دمد انگشت ز مهار هنوز ۞ بعد تامل واضح می شود که لفظ هنوز درین جا هیچ
کار نمیکند و بیکار محض است قوله سبب شود از دو مکان زلف پریشان
تو نیست ۞ صبح صادق نفان چاک گریبان تو نیست ۞ مقابله میخواهد
که جای شب لفظ شام بود تا قرینه صبح درست شود و همچنان چاک گریبان را
با صادق نفان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق می باید قوله در
بر گریزدی سخنم تازه و تر است ۞ چون جامه حرفم زنم چو بهار خوش ۞ مخفی
نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نباشد و نیز در موسم دی هم چو هنگام خزان
میوه و برگ زیر درختان و در آن ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که در آن
دوران موسم برف می بارد و رطوبت بسیار در زمین می باشد قوله

امدان شوخ بسیر چمن و نرگس بیت ؎ جلوهٔ قامت او دید و سر افکنده به پیش

نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست که بدیدن آن خجالت کشد در ینصورت

این مصرعه بهتر است ع دیده چشم بپیش راو سر افکنده به پیش قوله هر سر

موی همین بوی تو خوشتر بهم اند ؎ خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش

مخفی نماند که فقیر را درین بیت چندین شبهه است اول انکه هر سر موی تو خوشتر بهم

اند گفته و لفظ بهمند دو چیز تصریح میخواهد و لفظ هر سر برای کل افرادی است دویم انکه

در مصرع اول هر سر موی را خوشتر و در مصرع دویم خط و زلف را خوش گفته سیوم انکه

خط را مشکین بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بوییدن خط خوشبو صحیح نمیشود چنانکه نبود

زلف خوشبو بر این تقدیر اطلاق موی همین بوی بر خط میتوان کرد و چهارم لفظ چلیپا

نامناسب محض است کاش دال ادای مشکیفت اگر این نیز چنانکه باید نیست قوله

خون ما صید ترا حلقه فتراک بس است ؎ سر شوریده بان زلف چلیپا

مفروش ف نفی در کلام بلغا مانع اثبات است در صورتی که سر شوریده را با زلف

نسبتی می بود نهی مفروش صورت صحیحی میداشت قوله هر جا معاشران تو

باشند اهل دل ؎ مستی خوش است و زهد خوش است و خمار خوش

سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درین جا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست

قوله از سیر گل بدیده چلد خار فی رحمت ؎ دور از قدت ز جلوه سرو روان

چه حظ ف معلوم نیست که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتی که مراد از آن سرو متحرک

از یاد باشد که در فارسی قدیم بنون مفتوح چنانکه درین بیت خواجه شیراز س
قدس سره ٭ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ٭ کاید بجلوه سرو
صنوبر خرام ما ٭ شعر صحیح میشود لیکن تازگی معنی بیت مذکور بکفتن و نوشتن راست
نمی آید و راستی این است که جناب شیخ در تازگی مضمون است چنانکه بر متتبع
از تتبع دیوان ایشان ظاهر است قوله رنگ برشان من هدهد شهر
سبایست ٭ اه فلک سیر من تخت سلیمان عشق ٭ غریب عیارفی درین شعر
بکار برده که هدهد شهر سبا را با تخت سلیمان مقابل نموده هدهد آه را تخت قرار
دادن خیلی دور از کار است قوله هرچند سوسن زبانی کی ندارد سر و در
اف زیر گل ٭ هرچند سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن زبانی
بمعنی بسیار گویی مستعمل شود قوله زیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی ٭ چو شمع میکنم
انگشت زینهار خجل ٭ این بیت طرفه بیارتی دارد که مورد چند شبهه است اول انکه
در خجالت انگشت گزیدنی باشد بلکه بندامت و پشیمانی بود دوم انکه انگشت
زینهار درین جا چکار میکند سیوم انکه با وجود لعطار شرم حرف خجل را چون ما مردم
هندوستان فارسی را بوجوب نکرده ایم بر قصور فهم خویش خجالت میکشیم لیکن پیش
محاوره دانان این قسم کلام از بلغا صادر نشود قوله جبرئیل با این مرکب بر داشت
که جان را ٭ پروانه صفت در قدم یار فشاندم ٭ این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحشی چه صحت معنی موقوف بران است که جبرئیل علیه السلام سابق نگاهی

مرده باشد قوله بر چنین سوئی عالم بالا برون رویم . از خود بیاد آن قد رعنا برون
رویم . این شعر وقتی صحیح باشد که سر برون رفتن و رفتن یک معنی باشد چون اهل هند
را منع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زمان باشد هر چند قیاس خود گوارائی
نمی دهد قوله کلاب از جوی بهی امشبی خونم بجوش آمد . بجامم درد جامی ز نخ
جمشید گردیدم . معامله خونم بجوش آمد و جمشید گردیدم بر ظاهر است و نیز ایجاب کلاب
بهی سبب جوشیدن خون نمی شود قوله به نیرو شعبده یاران پیاده فرزین است
مهم که نقش دغل با سپهر دون بردم . مخفی نماند که لفظ نو فرزین جا محمل است
نطع پیاده و فرزین بنون و رای معجمه و لطیفه نقش برای مهمله بمعنی باری معروف
معهذا قصد و لطف شعر معلوم نشد قوله در درد آیا یاران نمت بر دل عامی بهند
اه اگر زین سفلگان چشم و وامی داشتم . در دو نهادن مسموع نیست قوله
بجسم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند . عیار لعل و خارا نمیدانم نمیدانم
عیار زر مشهور است عیار خارا از تشنج جاهلان شنیده شد معهذا مقتضی آن است که می گفت
که لعل و خارا پیش من مساوی است نه اینکه عیار اینها نمیدانم قوله زان بیشتر
که در زلف تجلی شکن افتد . دلهای همه در شکن موی تو دیدیم . زلف تجلی طرفه
استعاره است با وجود آن از افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرمود گویا جواب
سخن درین جا خواسته که طور و طرز استاد نور الدین ظهوری ترشیزی و طالب
آملی بکار برد لیکن منع می داند که از عهده طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است

قوله زنند سیره دل چون شمع روسکر برون رفتم • بپا بمی چون بزم ادم از سر

برون رفتم • هرچند صدق معنی این بیت بر عالم اند صبح صادق روشن تر است

که تا حال سیه تیره درون از پرتو ادراک خایض البرکات ایشان منور است و ظاهر

و حضرت شیخ درین جا سند ندارا که موجب این تکلف و اختیار جایز است

بکار داشته لفظ روسکر بموقع واقع کشته چرا که روشنکر صیقل گر را گویند لفظ گر

درین جا جدا است از لفظ روشن بمعنی شرط و اگر واقعی گوییم بهر دو طریق زاید است

که آصل مطلب دخل ندارد برای مقابله تیره آورده با این همه از سر رفتن شمع

مبتذل است قوله بجشر وعده دیدار اگر نصیب شود • رخ تو بینم و زنار کفر

پاره کنم • معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدار

است معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار کفر را چه نسبت است اخراعات

شعر هم ضروری است قوله سخن اسان کرختم می شود ربط سخن حاصل • قول

خاطر دلها خداداد است میدانم • در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه

مشکل باید چون بسلما چه طور عبارتی است معهذا حاصل معنی از جراحه شیرازی

است • قبول خاطر و لطف سخن خداداد است قوله جائی که نگاهی تو

بود حاجت می نیست • پروای چراغی سب مهتاب ندارم • نگاه معشوق

را به مهتاب نسبت اختراع است با رجامی محبوب را سب مهتاب گفتن

تازه ترسلمه انه تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده قوله ارام حزین از

قول

دل من شور تو برد است قوله در آب دیده یا در سینه بر آذر اندازم ؛ دل بکار خود را
در کدامین بستر اندازم ؛ آب دیده با صاحبه آذر مقابل نیست درین صورت
چنین بهتر باشد ع درون چشم یا در سینه بر آذر اندازم ؛ و اگر گویی مقابله آب و آذر
از میان می رود گوییم که بر رود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند و دو جزو اول اند
صورت گرفت و لفظ بر گویا بجای آب که مقابل آذر است قوله
این سایهٔ بلند از سرو ریاض گیتی ؛ عمری درین هوا است پر و بال میزنم ؛ لفظ
است که رابطه است بسیار بیموقع واقع شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین
است ع عمری است در هوایش پر و بال میزنم قوله بلبل رود از دست
ببوئی گل و سنبل ؛ از نکهت آن طره طرار خرامم ؛ بلبل را با سنبل هیچ رابطه نیست
برین تقدیر مصرع دوم نامربوط محض می شود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست
قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان ؛ از کشمکش سبحه و زنار خرامم
مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد قوله شد خود گمان کاهت فدا سامان اند
و یار سا ؛ از دل تهی شد سینها ای طره طراری مکن ؛ طراز معنی کیسه بر است
درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود قوله ز خون دیده باشد
مایه اشک غم آشامان ؛ باب خویش گردد آشنائی گوهر غلطان ؛ معنی این
سبب وقتی صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد
و نیز آشنایی گوهر غلطان بسیار تشبیه دوری است قوله گفت بگو چگونه

لبت برد ؛ چنینم نمک ابناشرام
خواب ندارم ؛ خود را گلکش که
شور لبت آرام می برد طرفی دارد
پس بهتر چنین است ع آرام خرد
از دل من شور تو برد است ۱۲

مرهم من حزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من فاعل گفت نگار

من است که در بیت سابق است درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی

پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد قوله اگر خورشید را در زیر دامان میتوان

کردن گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن انصاف باید کرد که مصرع اول

نسخ بهتر است با این مصرع فقیر م چراغ مهر اگر در زیر دامان می توان کردن

قوله پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست دام و قفس بنداز و بال بریده من لفظ

ناتوانی اینجا نامناسب محض است دل فگار یا خسته جان میخواهد قوله حزین از باده

نتوانم شکیبا شد تو خود دانی شکستم توبه را بر گردن زاهد وبال تو هرچند مخاطب

در متکلم یکی است لیکن مراعات اسلوب کلام ضروریست درین صورت وبال تو

بجارت معهد او بال گناه یکی بر دیگری نسبتی میخواهد قوله محو سبکعنانی مژه

کافرت شوم رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو لفظ سبکعنان در تعریف

اسب و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده جایکه در مصرع دوم است

اطلاق سبک عنان بر مژه درست نباشد قوله از نسخه چمن زد حسن تو

امتحانی آزار تند خوئی در گل وفا گرفته این شعر وقتی مربوط باشد که گل بوفا

شهرت داشته باشد حالانکه جار به تند خوئی و حال آنکه مقدمه برعکس است

مطیری گوید م بوئی یار من ازین سست وفا می آید گلم از دست بگیرید

که از کار شدم واگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته گویم پس تند خوئی

خانم

خارهم ازین عالم باشد قوله کرد راهش بود از نکهت گل مسکین تر که هرکه
از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته جلوهٔ رخسار را با مسکوی هیچ نسبت نیست رنگ
گل را اگر کرد راه میکفت وجهی داشت قوله گهر بخلوت خاص صدف نمی
آید چنان که در دل اهل نیاز می آئی درستی این شعر موقوف بران است که
گوهر در صدف نباید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا می شود گویا منظور
شیخ این معنی است که میرزا صائب علیه الرحمه گفته ع از صدف
گوهر شهوار نباید بیرون بصفائی که تو از جامه بدر می آئی قوله دو عالم از فروغ
روی او یک چشم بینا شد نه بینی روی بحران را اگر صاحب نظر باشی
بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و مصراع ثانی نامربوط چرا که
در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب
که مقتضای حرف اگر است چرا باشد بعد از شرط صاحب نظر بودن روی
بحران نه بیند پس چنین بهتر است ب دو عالم روشن است از جلوه اش
در دیده عارف نمی ماند نهان بحران تو گر صاحب نظر باشی قوله نگار اندر
ما را تا کی افتد رحم در خاطر رگی داریم و شمشیری نشسته داریم و فتراکی بهتر از
رحم افتد رحم آید است بعد از نگار چرا شمشیر و فتراکی داشته باشد هر چه از خود باشد
این قسم او را اگر ده شود چنانکه کلیم گوید ب براه او چه در باریم نه دینی نه دنیائی
دلی داریم واندوهی سری داریم و سودائی قوله فروغ شمع جان من درین آلود

ظلمانی ش که باید بر تو فانوس را پیراهن پاکی ش پیراهن سفید و شسته می باید پاک
بودن آن شرط نیست مثلا کاور هندوی اگر شسته باشد موافق مذهب امامیه که
طریقه شیخ است پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی است بلکه سفید نیز ضرور
ضروری نیست گاهی سرخ نیز باشد قوله لوح آخر اجل از نقش خودی ساده
کند ش حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی ش اگر اجل از نقش خودی که عبارت از
انانیت است لوح آدمی را ساده کند پس باید که هر مرده بمرتبه فنا و نفی نقش برسد
معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلا توان
گفت که چون آخر مردن است می باید که خود زهر نخورد و میرد یا سبب فضیلت
بیان کرده شود قوله طاقت سینه گرم تو نداریم حزین ش دعوی خویش بدلوان
جز انگلذاری ش سینه گرم شخصی دیگر چه ضرر رساند مگر کسی که سینه انس
ماند و درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهر است زیرا که اورا
بدعوی داری نسبت کرده و صورت معشوقی خود خالی از قباحتی نیست برین
تقدیر مقوله دیگری نباشد فافهم قوله بی خم زلف مکن مرغ نوآموز مرا ش رشته از
بال و پر بال قسمان بکشاهی ش مرغ نوآموز را اگر رشته از پا می گشود بدهی باز آن
صورت عرفومی داست قوله داغ دل من از نفس گرم شگفته است
ای لاله لوا فراخته دامن زاغی ش مقابله نفس گرم باد امن زاغ عجب مقابله است
و نیز اگر بجای لاله آتش می بود صورت صحیحی میداست قوله شراب شوق

الی

هرکس جلوه در پیمانه دارد که مجنون محو لیلی بود و من دیوانهٔ چشمی مقابله
لیلی و چشمی نهایت مقابله خوب است یار لیلی را بپیمانه با مژه ترادان قوله
ای روی ترا موج عرق آبه ساری آبه زعکس تو بپریخانه باری موج
عرق خطاست چو کس عرق می باید قوله تا عمر بود بستان از ساقی یا جامی
فرصت جو رود از دست ای دوست شتاب اولی سبحان الله هر چند
هر مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردند زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود
رفتن منظور است در مصرع تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت
می گرفت قوله حصر می باید که بتعمیم کند من بهمان دیوار پسیم مایلی دیوار
که خضر علیه السلام تعمیر نموده سبب نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار ضد کر نوشته اند
انقدر نیست که مایل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا مایلی
درینجا بیکار محض است چه مایلی در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه
بر مستمع پوشیده نیست قوله میان ما اسیران این سبکباری غنیمت دان
که بر گردن نداری مار طوق این ای قمری واقف اسلوب کلام میداند
که این مصرعه فقیر از مصرع شیخ مراتب بهتر است میان ما گرفتاران
سبکباری غنیمت دان زیرا چه سبکباری بیای مصدری با لفظ میان مناسب
است پس لازم بیای خطاب نبود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون این بیت ماخوذ
است از این مرزا صایب علیه الرحمة شعر نوار سنجاب داری طوق و من

از این ای قمری مگو سرو تو سیرچم است یا سرو من ای قمری مخفی نماند که چندی پیش ازین
این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود بنا بر آنکه خان مرحوم قزلباش خان
امیدوار و دیگر اعزه گفته و سخن سنج هم طرح او درهمین ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی بمطلع را
بر ایشان انشد زانکه مخلص که مخلص از ردیف خود است بتغییر جائیکه قزلباشخان مرحوم بهنر
اعتراف داشتند مطلع مخلص این است ع قیامت بر سرم آورده ای سرو روان
ای قمری تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری قوله گرگان یوسف
خان ابنای روزگار اند مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی لفظ غریبی درینجا بسیار
بموقع واقع شده زیرا که اگر غریبی بمعنی مسافرت است بر گر مناسب نیست و اگر
مراد از آن نامرادی و بیکسی پس طلب بیکسی بقومی باشد قوله دو سه روزی
است که در دیده بکه وین عجب است نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گناهی
مقابله ثواب گناه خطاست ثواب ضد عقاب است و اگر صواب بصاد باشد
که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه
و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است قوله
تر افتاده غم جان کوهکن ورنه دکاوش مژه بیستون بیا رائی ظاهر خود
خطاب معشوق است لیکن معشوق را غم جان کوهکن برای چه باشد بارسے بعضی
این بیت از اوستاد کلیم است ع کوهکن تعلیم خاراسفتن از اوستاد داشت
هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت حضرت شیخ در حالت این الفاظ

بکو

نسخه سلمه الله تعالی قوله مسکین شود غزال نگاهت بیک نظر • ای کاش جب
بحث مرا سرمه دان کنی • ظاهرا از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند
لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست که چه قصد کرده قوله که نشتر فرو برده
در مغز جانب • که رگهای مژگان گهربار واری • سبحان الله درین دو مصرعه دو استعاره جا
بکار برده که هر دو بیگانه از استماع است یکی نشتر در مغز فرو بردن دویم فرو بردن
نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار میگردد و خون می بارد قوله هزار عقده فرو بست
در رگ جانم • زچین زلف نسیم گره گشا نگشت • جای نسیم گره گشا زچین زلف
نمودن طرفه استعاره است قوله ز چشمت موج بی پروا نگاهی بر نمیخیزد • چه
میدیدی گر نیام این تیغ عریان بر نمی آری • لفظ عریان درین جا زاید بلکه محض غلط
است اندکی تامل باید کرد قوله سر همت نگردم بحر بن خسته جان ریز • تهیه
جرعه نگاهی بر کوه می پرستی • سخن فهم میداند که بس از تجشس سر همت نو
گردیدن چه معنی دارد معهذا تعریف همت کردن و نه جرعه طلبیدن بسیار نامناسب
است بار نه جرعه را که بی اضافت مستعمل است با ضافت آوردن و علاوه
این بجای شکرانه بر کوه می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکاة آن
داده شود غرض طرفه عبارت و عجب مدعا درین نسخه قوله رنگ زرد بی
شراب از رخ من نتوان برد • حکیم گر بکند سیلی اخوان مددی • شاعر میداند
که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهند در مصورت این عبارت •

موروان اگر میکرد وجه صحیحی میداشت حکیم که بر روی طپانچه زنم معنی مثلی مشهور
است بسته نیست که فلانی بطپانچه روی خود سرخ میدارد قوله نگار زابدا افسرده
میگذاشت ز غیرتش ۞ اگر نه سرو قد یار اقتدا می کرد ۞ نگار را با سرو قدها هیچ نسبت
نیست و اقتدای این معنی دارد و شیر از غیرتش کوشتن نگار چه دخل دارد
قوله تو گر ابر نقاب از روی استناک برداری ۞ چو شبنم عالم افسرده را
از خاک برداری ۞ موافق مذاق حقیر این مصرعه بهتر است ع چو خورشید
از نقاب از روی آتشناک برداری قوله حمایل ساز مست دست دعائی
می پرستان را ۞ بدین معنی اگر خواهی سر جوان تاک برداری ۞ دست دعای می پرستان
را حمایل کردن معشوق خالی از قباحتی نیست قوله نالیدن بلبل ز نو آموز
عشق است ۞ هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی ۞ هرچند بد کار تو آورده ابدال
که در دیوان حضرت شیخ است مکروه و نشوی ادب بلکه سرمایه خجالت خود
میداند اما عجب اینکه این مضمون را بعینه از شیخ شیرازی است و در دیباچه
گلستان آورده حضرت شیخ بلاتفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده و در پیری
از یاد رفته شعر شیخ سعدی این است شعر ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد قوله من هوس نکد است و شبام
تلخست ۞ طلب باده از عوافی نباشی ۞ معنی این بیت وقتی صحیح شود
که دشنام و لب یکی باشد قوله رسب با هر از افغان ۞ فراق یوسف خویش ۞

دلم

30

داشتم بسته دلی رنگ سیر کنعانی ⁂ عیبم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان
تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی ⁂ فکر را در راه طلب رسم ره نوردان نیست
بس بود شکسته دلی با درست پیمانی ⁂ زین سروش فرخنده هوش در سراغ
آمد تن ز شوق جانان شد پای تا سر خالی ⁂ از ادب بجای قدم دیده قطره
زن کردم ⁂ ناگهان پیش آمد شهکلش بیابانی ⁂ ازین هیچ بیت در بیست
سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده که حرف متحرک را
بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است
هرچند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای متحرک آورده اند چنانکه ظهیر
گوید ⁂ و در برگرفته دل چون خود اهنین وان زلف چون زره را بر سر
نهاده ⁂ این مرد بزرگوار برعکس آورده هرچه باشد بر گوشها نهایت گرانی
میکند و سلامت طبع از کراهیت تمام دارد و نیز در عبارت یوسف خویش
بالفلک اضافت بخوانند وزن صحیح نشود معهدا هوش در سراغ آمد غریب
عبارتی است بدانکه عامه متاخرین ایران از عهد میرزا صایب بلک قدری
پیشتر تا امروز قافیه های معروف و مجهول هم جایز داشته اند ازان
جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول
در لهجه ایشان نیست و مطلقا انرا ندانند و حق پیش فقیر ان است که
اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه میکردند تا انکه پیش قدما کرده بود چه صحت میدانست

وچون اهل لهجه را درین باب دخل داده اند می باید که قافیه عین و قاف و بر عکس
هر دو پیش ایشان صحیح باشد چراکه موافق لهجه حال ایشان عین قاف است
و قاف عین و همان قسم هر جا الف ممدوده واقع شود و نون با میم بعد از ان
بود آن را واو خوانند چنانکه زمان را زبون و خان را خون برین تقدیر قافیه
خان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون استادان اند حرف گرفتن
بر ایشان مجالست من رباعیات الشیخ قوله این یکدو نفس شدیم غمناک
عبث ؛ چون صبح زدیم سینه را چاک عبث ؛ در وهم کهی که نیست
جز موج سراب ؛ شادی عبث و غم عبث ادراک عبث ؛ لفظ ادراک
عبث چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است قوله ان
نرگس مست تا کنایت نکند ؛ لب تلخ یکی جرعه شرابت نکند ؛ تا نقد
وجود را بیاری نبری ؛ باید ان کنج باخراب نکند ؛ لب تلخ کردن چه
معنی دارد چراکه تلخی و شیرینی که از مذوقات است اول در زبان کام است
بعد از ان در کلام و دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد
و این که لب معشوق را شیرین گویند نه از ان جهت است که ادراک شیرینی
میکند بلکه خود شیرین است و بمذاق عشاق خوش می آید قوله اول
نکهت تو فتنه انگیز بود ؛ برهم زن هنگامه پرهیز بود ؛ تا نقش نه بسته بود یاقوت
لبش باب قران آتش تیز بود ؛ لفظ قران در کواکب شهرت دارد

31

ونیز لفظ زاید است   تمام شد نسخه تنبیه الغافلین از مصنفات خان آرزو فقط